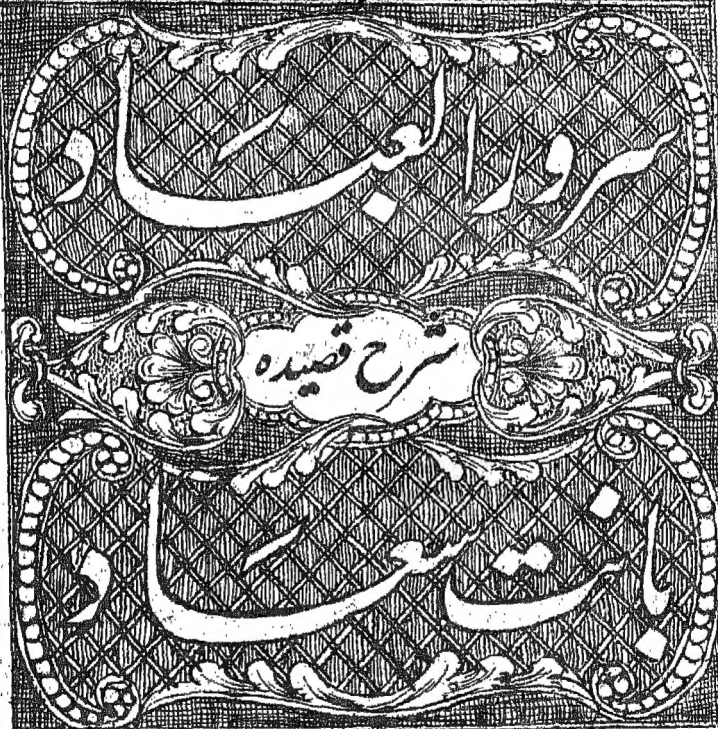


پیر عیون صنایع مکین و مکان فضل خلق زمین زمان

درین زمان نجسته عنوان شرح قصیده سیدین در مرع سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم



مولفه عالم تحریر عظیم الطیر مولوی حاجی عبدالخالق محمد نذیر صاحب مصطفی آبادی

در مطبع نامی مشرقی کاشور که طبع برین آستان

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE10064

بسم الله الرحمن الرحيم

تقریظ عالم معنی قاضی لودھی جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا محمد یعقوب محبت الہی الالہ آبادی

حمد سیکرانی و پاس بی پایان مالک الملکی را سزاوارست کہ بقدرت کاملہ خویش نہ کرہ افلاک را از نہاخانہ
عدم بیارگاہ ظهور آوردہ و کہ اکابر بشمار و جنود ملائکہ بیرون از احصار مزین فرمود و ہفت طبقہ ارض را
بر آب گسترانیدہ از گلہای رنگارنگ و میوہای گوناگون و تخلیق آفتاب طلعتان ہدایت کیش و زہرہ
جبینان لیاقت اندیش کرامت و شرف عطا نمود و گلہای نعت قدسی اساس نثار شاہنشاہی را زیارت
کہ وجود با جودش مطلع دیوان ایجاد و ظهور ذات موفی السوریش مقطع قصیدہ ارشاد است و سرور العباد بلیت
محمد کا زل تا ابد ہر چہ ہست
آرایش نام او نقش بست

صلی اللہ علیہ وآلہ و آلہ جامعین اما بعد بختیلت دستگاہان صفاکیش و سخن پناہان لیاقت اندیش
عفی و محبت مباوکہ دین زمان لطافت آئین نصارت قدس سرور العباد شرح قصیدہ سہمی بابت سہاو
کہ از بس عز و برت معانی و لطافت الفاظش مجال کی اگر اندی لب ہو وصفش کشاید و مناسب مقتضای
حال حسن تر کہ بیش چندان نیست کہ سمند تیز و قلم میدان بیانش در آید از نتایج طبع و قادی و دہن نقاد و روح
قالب نکتہ دانی نخلہند لباطین مضامین و معانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی کہ اگر کلام بلاغت تطامش را
سبحان وائل ہم شنیدی بحر لفظ سبحان حرفی نگفتہ و اگر در زاناش امر را قیس موجود بودی قیس را شیفہ شدی

وگوهر مرج بالماس فکر سفته در برابرش شریون کساده باز رو پیش اشعار اعجاز شعارش شمری
و بنات انعشال فتاده از کار قریه عصر یکینای دهر سر چشمه جود و اخلاق تسخاوت و شجاعت شهرة آفاق
در ظلم و بهمنی نظیر حاجی حافظ مولوی محمد نذیر صاحب حسن تالیف یافته اتحق شریست که الفاظش از
غایت صفار و نمای معانی و معانی از نهایت زهت و انصارت شادابی بخش ریاض زندگانی بیان
تراکیب نحوی و تحقیقات صبیح چنان است که زیادت بران نتوان نمود و توضیح استعاره و تشبیه ذکر ایهام
و ترشح نه بروجی است که بران چیزی تو نیست افرو و اتحق این رساله الهیت در عالم مثال بمثال
تابین عالم چه رسد و تمثالش در عرصه قوت و امکان محال است بر منصفه فعل چگونه کشد

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ افضل العلماء اکمل الفضلاء ابو خیر مولانا
محمد معین ادخله الله تعالی فی الصدیقین

شنای التعداد و لا تحصى صافی را سزد که از قدرت کامله خود جمله کائنات را بجلوه کن از کتم عدم بعرصه ظهور
آورده و صلوة و سلام متکاثره پیشوای رسل اگر انس و جان را از ظلمات کفر و ضلال خارج کرده بر طریقی
مستقیم دین اسلام هدایت نموده و برآل و اصحابش که اقتباس نور از سرور کائنات کرده دین مبین را
تأقیام یوم الحجاز جاری ساختند اما بعد برابر باب بصیرت مخفی نمائند که درین ایام خوش روزمانه دلکش
شاگرد رشید یا تو قیر این حقیر مولوی محمد نذیر سلمه رب العذیر سرور العباد شرح قصیده بابت سعادت
که در مرج مفرج موجودات و هادی کائنات است به کمال جد بطرز حسن نوشته داد بلاغت داده
بر طالبان علوم خصوصاً و عموماً نهایت مفیده فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ فاضل اجل عالم بی بدل سرا سر کرم منان
سرتاپا لطف رحمن مولانا محمد الطیف الرحمن صاحب عم فیضه

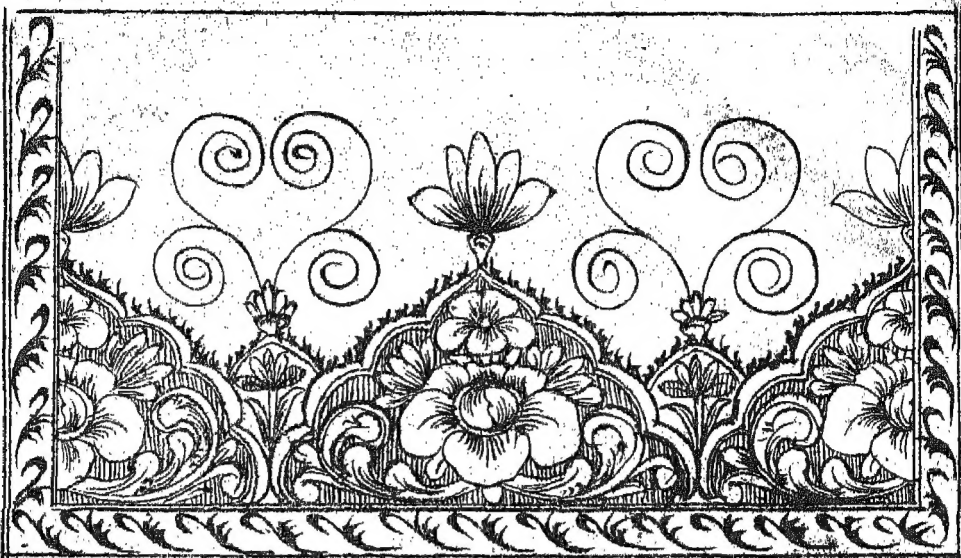
سخن الله بکلمه سرور العباد ہی شرح علی القصیده المقدسه بابت سعادت فوالذی نفسی بیده بده تقاریر مرضیه
و در رهت کاشنه للمعضلات و دافعه للمغلفات کیف لا دبی من نتائج افکار القرینة و الحسیة و الطبیعة الذکیة لیس
لریما فی العالم نقیة شید و الا یصاحبها فی الفنون العقلیة عدیل الفاضل الکامل العظیم النظیم و هو للمبتدیین

والعاصمین للوامر الله ورسوله نذیر البشیر المولوی محمد نذیر لازلثتموس فیوضه السعة با برحت اقمار علومه مضیئة

بسم الله الرحمن الرحیم

بذہ تقریظ من عالم المعی وفاضل لوقوعی ثانی تفتاز الی
مولوی محمد سعد الدین سلمہ ربہ الی یوم الدین

الحمد لله الذی ہدانا الی صراط المستقیم وجعل سرور العباد المؤمنین بشری نعماء البخنة والنعیم ومن کفر عنہ
ابتنی فی عذاب السعیر وایحیی من فیض علی البشیر والنذیر الذی بعث فی حسن تقویم وعلی آلہ واصحابہ
الذین زینوا ونظموا القویم اما بعد قلنا کانت قصیدہ بانث السعادیة فی غایت الذلوم وکان فی وجازة
المقامیم ودقة المضامین بحیث لا تصل الی مطالبة الفہوم فتوخر الی حلہا معاشر العلماء الکبار واکابر
الفضلاء القری والامصار بانال لا نظار ولکن بقی بعد ضایانی زوايا الکلام کشل الفرائد فی الاصداف
تحت قعر الظلام فوصل الامر الی بدر سماء التحقیق وشمس فلک التدقیق صاحب الفطرة الوقادة والطبیعة
النفاذة ذود بن سلیم وطبع مستقیم وحاوی فی العلوم من نقیم وقطیر والراغب عن کل شروکیر حاجی
وحافظ ومولوی محمد نذیر اللہم اجعلہ فی کافہ الخلق کاسمہ بشیر لوندیر او شرح شر حالما یکشف عن وجہ
خرائید ضامینہا الاشار ویتلقاہ اکابر العلماء اولو الایدی والابصار وظهرہ الغوامض والخصیات وبخلہ بہ
الدقائق والخصیات وسماه سرور العباد فجاد بحمد اللہ سراج وارج واستنارت بہ بسبیل الفحاج وهو جدر
بان یتب علی صفح الیاقوت الاحمر وان یسطر علی قطع الرمرد الاخضر وانا العبد المذنب المعصم بحمد اللہ
المتین محمد سعد الدین یحفظہ اللہ عن شرور المفسدین والحادین



بسم الله الرحمن الرحيم

معهشوقه محامد کمال جمال محبوبه حماد افضل و جلال شایان شان عاشقی و لائق وصال محبی که از عشق محبت
خویش ترانه کنش کنتر از محفیا قاجب کث ان اعرف فخلقت الخلق سرمد ذات جامع کمسات مجمع البرکات
ما حی الظلمات صاحب لولا انما خلقت الا قلاک و لا اظهره الا ربوبیه لا اذ برده کتمان مبارگاه اعلان جلوه گرفته و ده
باعث رحمت عالم که ایند صلی الله علیه علی اکرم و صحابه و علم امین اما بعد فقیه فقیه بر تقصیر خاکپای صغیر و کبیر جان نثار
نذیر و بشیر عبد الحافظ محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطهرین مکرمین شریفین زادها الله ثریا و کرامته محمد صلیق بن
حافظ محمد با ششم بن محمد الغیر خان غزنی غفر الله لهم متوطن بلده متبرک مصطفی آبا و مشهور بر امپور پر نور رحمة الله عن الاقا
و الشیخ و الی یوم الیوم البعث و النشور میخواست که شرح قصیده جمیله بابت سعادت بعبارت فارسی ترتیب داده ففص
بخواص عوام روزگار رساند الان بتوفیق الهی و قدر دانی جناب مستطاب محلی القاب و الامتیت سالی زلفت
کثیر شمت منبع الشوکت مشکلی که از انک فضل و کمال تمکن و ساند مجرب و اجلال ناظم دیار فصاحت تا صبر امصار براعت
تا بهج مناجیح شریف عابج معارج دین حنیف محبی مراسم اسلام آجی تا ناکره و ظلام تنهن بهفتخوان جلاوت
بسالت خضغام آجام تور و شجاعت تبره سحر است و نامداری سپهر مشرقت و کامکاری قلزم زخار جود و نوال
سحاب بام فیض و افضل رفیع اعلام انصاف قاصع بنیان عشاق قسام مواعد انواع نعم قتلح قلاع غوامض حکم
اسوه بخار بر اعصار زنده لوز عیان اودار تجر مواج سخاوت و امتنان حیطه ناپیدا کنار عطا و احسان و لایزاله لولای
دین دول کشان معافه بالاخیال واقف رموز خفی و طی حضرت مولوی و سید قورند علی صاحب که این مصرع

این کتاب
نامش
است

تقریباً

بشأن عالی شأنش حضرت مصرعه فرزند علی نور چشم زهراست. یکیل حبیب و جمیل از السور و در زوایا و سطوح عظیم آباد
بقیة الله الی یوم التاداعی الله تعالی در جات فی الدارین مکرسی بر میان جان بسته شرحی تفصیل بسط تحریر نمود
امیدوار مغفرت از متفحصین بوده به سحر و الهیاد شرح قصیده بابت سعادت و موشش گردانید و اندکی التوفیق
ومنہ الی سبیل تحقیق از اکار برین متین چنین منقول است که قصیده متبرکه بابت سعادت از منظومات جامع
احسان حضرت کعب رضی الله تعالی عنه بن زبیر بن ابی سلمه است که شفع و ضمین همانجا اندک هدایت کرد آنرا
رب الجلیل نامشرف شد بشرح و تفسیر بنی امیه علی الله علیه و سلم و صاحب جمیع و عرض نمود قصیده طیبه خود را
بمسامح رحمت جمیع آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حاصل شد کعب را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نکات
لطیفه و صلاحت بنیغه گفت عبدالبکر کتاب الاستیعاب لاجمال الاصحاح که تحقیق کعب رضی بن زبیر بود شاعر بزرگ
و عدیم النظیر در اقران خود و برادرش بحیر که بنعم بای موحده و فتح جیم مجمه و سکون یای تحتانی و در آخر
رای جمله بر وزن شعیب شهرت دارد و کعب اشعار از آن بود و زبیر فوق هر دو پسران خود بود و او شاعر و کعب و زبیر
یکی عقیده و دیگر قوام و نه بود مثل این هر دو در خواص عام و نیز رسید و کعب بن زبیر بخضرت نبی کریم صلی الله
علیه و سلم پس از مراجعت خود از ظائف و رجوع و افرین بسوی او از طوائف پس بنصیف کرد قصیده که اول از
بابت سعادت تمام و کمال و متناگردان بر حاجرین و یاد نکرد و انصار در دنیا پس از ان صنعت کرد در
شان انصار شری در حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نیدام سحت او را و روایت او مگر انقدر که نوشته شد
و بود کعب از قوم مزنیه و لیکن سکونت بقوم غطفان داشت کافی الاثر و ابایش انصاری بوده اند و روایت کرد
در مستدرک حاکم و صحیح فیه و ابی حنیفه در لآل النبوة با سنده هر دو و هم در توابع و صحیفه چنین آورده اند که چون
سید ابرار در سر و اختیار نبی نامدار احمد مختار صلی الله علیه و سلم دین و اسلام حق را آشکار فرمود و ند بسیار مردوزان
بر یور و لباس لایان و اسلام آراسته و پیراسته شدند و کعب و بحیر هر دو از خانه خود بر آمده بشهر عراق رسیدند و
پی در پی اخبار اسلام و انصار ایمان در گوششان می رسیدند و شرفیابی احمد بدین متین می شنیدند پس بحیر رض
از کعب اجازت گرفته بنظر استماع کلام فیض انعام و رحمت النیام رسول انام خیر اخلاص و العوام علیه آله الف الف
تجیته و سلام روانه مدینه منوره شده بسابقه معرفت بخیریت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید و بعد
شنید گفتگوی آن دو و حاکم شنیدش باطل دین نبی صلی الله علیه و سلم گردید پس از ان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بردند ایمان آورد و اسلام را تمام و کمال مجلوس قلب و زبان قبول کرد
و جام دین محمدی صلی الله علیه و سلم نوش نموده کاسه دین و کیش خود بشکست خورد و در دین قال شعر

کعب بن زبیر کعبه جان ساخت زود	کعب بن زبیر کعبه از دست دل نبرد زود
-------------------------------	-------------------------------------

و کعبه از ایمان آوردن بحیر طلول شد و قطعه بدین مضمون بپوش فرستاد که ای بحیر یقین دین خویش را شک غیر
 زائل کردی و بحیر سبب آن دین را پذیرفتی زیرا که خدا را بر این دینی و نه چندی بر او را دران یافتی مانی تو را بیک
 صدیق رضی الله عنه گشته و از ساقی این خود مامور ترا شرب دین خود نوشانید در اینجا را و از مامور از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم داشته و مامور در محاوره عرب کسی را خوانند که از جن و دیو خبر گرفته بود مان رساله برگزین و آتشش
 قبول کن زیرا که هر چه او گوید از جن و دیو و پری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد و در اجابت نموده و برگشته
 نزد میان نمود و با شکرنا چون قطعه محتوی مضمون مذکور بحضور رحمت عالم صلی الله علیه و سلم رسید حکم قتل کعب شرف
 نقاد یافت پس از ان بحیر از راه شفقت قطعه باین مضمون فیض مشحون تحریر کرده بکعب فرستاد که دین محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم حق است بدین دین میل کن و دین آباءئی ما و شما باطل بود و هر چه در انجیل او صاف رسول
 آخر الزمان صلی الله علیه و سلم نوشته اند در دین پیغمبر صلی الله علیه و سلم موجود اند اگر دین او حق نمی بود هرگز قبول
 نمیکردم ای برادر تو نیز از کرده خود پشیمان شده بحضور بر سر در عالم صلی الله علیه و سلم حاضر شو و هر که بحضور پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم عذر خواهی آید عذرش می پذیرد اگر چه گناهان بی شمار کرده باشد و آگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم پناه
 صلی الله علیه و سلم صادر شده اگر مسلمان شوی گناهت معاف گردد و قتیکه نوشته بحیر نزد کعب رسید و شرف
 و تحریرش رسد دانستند که کفر خویش بزرگ گشته عزم دین حق نمود و ایزد تعالی بر و باب هدایت گشود پس که نظم
 قصیده را که شروعش باشت سعادت و ستود دران آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را و اصحاب او را و بر نایقه سوار شده
 سوئی مدینه منوره روانه شده رسید نزد مسجد مدینه طیبه نایقه خود را در انجا نشانده فرود آمد چون نایقه اش بانگ زد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم آوازش شنیده فرمودند که نایقه کیست پس حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه ابدا بیرون
 مسجد تشریف شریف آوردند و پرسیدند که کیستی ای جوان و از کجای آئی گفت شخصی ام غریب بعد از ان درون مسجد شده
 بانگساری و عابری بحضور صلی الله علیه و سلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند چه نامی گفت کعب فرمودند تو آنی
 که مامور بخواندی مرا پس عرض کرد کعب که آنحضرت مامون خوانده ام نه مامور و حرف رانی جمله بجای نون منجمه که امی
 ابو الفضل نوشته باشد حضرت صلی الله علیه و سلم از حاضری ابی کعب متحیر و متعجب شده با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود
 که شاید چنین باشد و مرا مامون خوانده باشد الا آن در صورت قبول اسلام جان بخشی او البته ممکن است و خطا و گناهش متعاقب
 کرده شود و کعب چون از زبان رحمت ترجمان سید عالم صلی الله علیه و سلم این کلام را حجت التیام شنید بلا تأمل اسلام آورد و گفته
 توحید خوانده مشرف بایان اسلام شد و بعضی چنین نوشته آورده اند که کعب گفت نایقه را بر سر سجده نشانده داخل مسجد
 شدم و رسیدم و بروی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکافه صحابه رضی الله عنهم نشسته بودند متوجه میشدند و گاهی بطرف آنها
 و گاهی بجان آنها پس سخن میفرمودند که کعب میگوید که شناختم رسول صلی الله علیه و سلم را بصفحات تائید که خطاط

بسوی من شد سلام عرض کردیم گفت امان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند کیستی تو عرض کردم که من کعب
فرمودند آئی تو که ما مور گفته بودی هر آنچه بعد از آن خواندن آغاز کرد قصیده را تمام و کمال نوشت حاکم قصیده تمام
و کمال تو گفت محمد بن سلام در کتاب بلغات ما شعر پسند خود را تسجید بن اسبب گفت که کعب در اینجا یک خبر قتل خود
شنیده بود و دوست که دشمن پنداشت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس با صد حسرت و افسوس گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم داد و پیرم فدای تو من کعب خطا دارم پس این را داد او را رسول کریم صلی الله علیه وسلم پس خواند
و حق مصنفه خود تا اینکه رسانید یاخر پس پوشانید او را رسول صلی الله علیه وسلم برده که خریده بود آن را معاویه
بمال کشید و این برده آن بود که می پوشیدند آنرا اخفا در عیدین و بنحقیق ذکر کرد و سری در طبقات که تحقیق بسیار
الاصفهان می یاد و دست نه صد قصیده که اول همه بابت سعادت بود و ذکر کرد و سیوطی هم در قصیده آنان قول نمیداد که کعب در

بِأَنْتِ سَعَادُ وَأَمْسَى حَبْلُهَا الْقَطْعَا
وَأَكَيْتِ وَضَلَّ لَنَا مِنْ حَبْلِهَا رَجْعَا

و تبیان کرد و حاکم و بهیمنی و زبیر بن بکار در اخبار مدینه از طریق علی بن زید بن جبر عان گفت تصنیف کرد
کعب بن زبیر قصیده بابت سعادت و کمال رسول الله صلی الله علیه و سلم در مسجد بر آورد و آنرا در لغتی یعنی راگ با لفظ
فی المسجد الحرام الاسجد المدینه انتهی بعد از آن بدان تحقیق که اول آن چیزی که صنعت کرده شاعرین قصیده
مبار که آن تشبیه است و آن شامل است بر چهارم قسم و در کعب یکم آنان ذکر آن چیزی که در محبوب است
از صفات نیک مانند سرخی رخسار و شادمانی و بعد از آن یاد کردن آن شی که در محب به تول باشد مانند تجویز
و قبول و بعضی از آن که متعلقند بر دو از فصل و تجویز و تسلوئی و غدر و وفا و جفا و بعضی از آن که متعلق
دارد با غیر هر دو مانند شاه و در قبار سبحان الله ز نه نصیب کعب رن و خنجه بخت او که بعد از تمام قصیده
و استماع آن حضور صلی الله علیه و سلم و حاضرین مجلس اقدس مورد تحسین حضرت صلی الله علیه و سلم
و مصدر آفرین حاضرین محفل خلد منزل شد ایضا سند دیگر از بزرگه که تخلص به کاعلی است
چرخش بظم آورده است مع ترجمه منظومش درج فرج هذا تبرکاً و میثاقاً میگوید

بسم الله الرحمن الرحيم

گویند آید و از قدرت زمین و آسمان
و او شان تفضیل بر خلق که آمد و وجود
چون که لا اخطی لنا گفت ختم المرسلین
نور دین او جان آفرین است
مقتدای انس و جان مقصود خلق جزو کل

محمد مرسل و گارانس و جان را هر زمان
 آن خداوندی که تکریم بنی آدم نمود
 کی ثنائی میتوان گفتن سزای آن متین
 آنکه ناآموخته چیز به همه آموخته است
 محمد مرسل امام انبیا محمد مرسل

کون محبوب
عزل گشت
دوران عشق
خود را از حق
مست
در اسرار
بنا کرد نشان
از دست
بر رفتن
از جانی بجان
از حق
دال لعل
پیش خردن
لاغر شدن
اسب ۱۱۲
محب
و عشق و حین
و تشدید و
خوش شدن
بنا شدن
انده و از خود
کون از حق
مست

هر زمان از حضرت حق صد صاوة و صد سلام
این قصیده کاوشش واقع شده بآفت شهاد
اهل دانش در فصاحت بی مثالش خوانده اند
خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا
ناش از تعویذ جان گویند آن هم جائزست
هر چه میگویند میباشد روا در باب دی
بهترین خلق چون از گوش خود آنرا شنیدند
حریر روح خویش میگوید مرا آنرا هر عزیز
کعب فرزند سپهرست و پیر اندر بیان
نام جد کعب ابوسلماست آن باضم سین
افصح و بلغز جمله شاعران بوده در سپهر
بود از قوم مزینه کعب لیکن و انما
کعب آبایش نصار آورده اند اکنون شنو
راو بیان رست گو که صدق جان پرورده اند
کامی مختار چون کرد آشکار اسلام را
کعب ساکن بود در شهر عراق و مدیم
یک برادر داشت بس دانا بحیرش بود نام
گفت وی را آن برادر کای برادر من روم
که نایز حق مرادش شوم ماکل بر آن
وی اجازت دادش سوی مدینه براند گفت
گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او
بعد از آن بویبارا و از آنرا آنحضرت ببرد
کعبه الله را بر غیبت قبله جان ساخت زود
کعب چون شنید که کمر دست ایمان را قبول
قطعه بنوشت و با فرستاد سوی او که هست

با دنازل بروی و برآل و اصحاب کرام
در سلامت بی شک بی مثل مانند افتاد
ایل بنیش در بلاغت بی مثالش دیده اند
ز آنکه هست اوشتل بر نعمت محبوب خدا
وصفش از قوت روان گویند آن هم جائزست
کااستماع آن نمود آن حضرت و اصحابی
بهترست از هر قصیده دانند این را هر شنید
تاظم آن بوده کعب آن کعبه اهل قیس
شد بضم اول و فتح دوم مضبوط با ن
هم بفتح سین کرده مضبوط انا که گزین
بعد از گوئی بلاغت کعب بر بوده غیر
در میان قوم غطفان یافته نشو و نما
کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو
در تواریخ صحفهای چین آورده اند
مرد وزن اکثر پذیرفتند انعام را
می شنید اخبار اسلام و ز دین میخورد و غم
و ان بضم با و فتح جیم خوانی در کلام
سوی این پیغمبری گفتار وی را بشنوم
ورنه زو برگردم و گویم خبر با تو از آن
آشنا بودش ابو بکر و بنزد او برقت
در پذیرفت از سر صدق و یقین آیین او
جام بین گرفت و کاس کش خود شکست
کعبتین مگر کعب از دست نال نداشت زود
از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول
چار بیت از آن قطعه و باش از می غنیش مست

مجلس آن قطعه تازی چنین شد که می بچرخ
از چهار آن دین را پذیرد و چون نهاده را بران
ساقیت بود که رشت از ساغر آیین خود
ترک دادی در دوزخیش و پیر و او گشت
بود از نامور شصت و شش رسول ما و داشت
یعنی او چینی که گوید باشد از دیو و پری
در عرب نام برد آن نیز معنی آمده
قطعه او چون بچرخ و نزد آن حضرت رسید
هر کسی گویند ما را که کشته روی را روان
پس بچرخ راه شقت تقایه سوش زشت
گفت زین حق است بجانبین دین آری
هر چه در انجیل زاد و ساف از دل آشتین
گر نبودی دین او حق من نمیباید قبول
هر که زداد و پیشیان آید از دوسه اختار
کرد و خونت را ابدار ما مسلمان چون شوی
چون رسید آن پند نزد کعب که او را اثر
شد ز کفر خویشتن بیزار و عزم دین نمود
این قصیده کاوش بابت شهادت از زمان
هم پیمیر او هم اصحاب او را چون ستود
چون رسید اندر مدینه جانب مسجد و دید
گفت زان کیست ناقه پس علی مرتضی
کیستی و از کجائی گفت شخصی ام غریب
گفت آنحضرت چه نامی گفت کعب سر و یا
گفت من ز یسان گفت نام در گون گفته ام
من در اینجا گفته ام نامون نه نامور ای رسول

چون یقینی دین نوشت که زانگ شکایت غیر
یافتی و سلفی پدر را سینه برادر را بر آن
پس دوباره داد ما مورت شراب دین خود
بان میسوی دین بیا از دین هر یک گشت
زان غرض که آمده ما مورت حق و نه پاشت
از فقر شست پس چون باشد شست پیغمبری
زان بخت باطل خود او برین معنی زده
گفت که می باشد آن باید مرا و را سر برید
از جهان سوسه سوسه که کشته روی ارفان
در زمین کاغذی از مهر انجم پیکشت
دین آید و ده باطل هر سرزدان دین بر آری
هست موجود است در پیغمبر مابین و بین
بان ز کرده شویشیان بان بیا نزد رسول
می پذیرد گر چه عصیان کرده باشد بشمار
او گن زست بگذرد باید که پندم بشنوی
رست دهنست آن مغبهای برادر سرسیر
ایزد از رحمت بر دیاب هدایت آگشود
ساخت نظم و کرد نصرت قدوه هر و جهان
شد سوار ناقه و سوسه مدینه را نذر و
نزد مسجد ناقاش زد بانگ آنحضرت شنید
آمد از مسجد بر دین و کعب را گفت ای فقی
پس درون شد یا علی یا انکساری بس عیب
گفتش آتی تو که او ما مور می خواند مرا
گفت آنحضرت چه گفتی گفت نامون گفتم
رست بجای زان نوشته ابدان بوالفضل

گویدت نامون کسی کو دارد آراشش فرخ
 بابوکر آردمان کای با صداقت گشته جفت
 خوانده است اسلام آن را همچو سازد سر
 کلمه توحید را از صدق براند او بر زبان
 کفیش انگه گفت کای تو کعبه اهل شاد
 خولم آنها را کزان در دما در مان شود
 تا با فرخو اندو بر خود باب تحسین بار کرد
 برده خود داد آن نوعی است از بهر علم
 خوش شلیح بیت یبنا، دیکم خوهیم گفت
 جاودان در صحبت آن حضرتش بود اخراط
 از ثقات است اینچنین مردی و هم اهل خبر
 در کتاب خود دلائل چنین کرده صریح
 در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است
 هم در اینجا اولوای صحبش افرشته
 کان با سیه هاب موسوم است از ان اندوخن
 آری آری ناقش اهل حدیث اند و خبر
 علم آن علم حدیث آمد که فرخ سر دست
 به چنین تعلیم و تدربش بدین باشد زیرا
 فاضلان چون فاضل شندی و مولانا علی
 جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است
 آری آری حفظ نظم از حفظ خود آسان شود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فَالْآنَ نَشْرَعُ فِي الْمَقْصُودِ لِحُجُومِ الْمَلِكِ الْعَبِيدِ

بسم الله الرحمن الرحيم

بانت سعاد وقلی الیوم مقبول
شد جرایار و دلم بی یار از بن مست زار

مَتِيَّةٌ مُشْرَهَا تَمُوتُ مَكْبُولٌ
وَرِيشِ دَلِ بَسْتِ زَنْجِيرِ وَ بُوْدِ بَقِيَارِ

قوله يا بائس المشق از بین و آن جدائی است قوله سحوا و بضم سین معلوم علم زنی است مشوقه مصنف علیه الرحمة فی الحقیقه یا ادعائی است فی الطریقه و حروف قادر قلبی برای محض بیت است نه برای مجرد عطفیه و مراد از قلب در اینجا و درین مقام دل است و وجه تسمیه دل بقلب بسبب بازگشت او در خوشی تن جانب سعاد و یوم ظرف است برای مبالغه و تقدیم کرده شد برای حصر و قبول بتقدیم فوقیه بر موحده بمعنی ضعف و بیماری و در بعض نسخ بتقدیم موحده بمعنی قطع قوله تعالی و یبطل الیه تمیلا ای یقطع الیه کمالا و تمیلا و ازین است لقب بتول زهره رضی اللہ تعالی عنہا بسبب القطار او در دنیا از انواع آن قوله یتیم به تشدید یای مفتوحه خبر بعد خبر است بمعنی زنده گردانیده شده زیرا که محب بجناب حبیب مانند عبد است بمقام طاعت بهر سامت یا بمعنی دلیل و مقوم و مأمور و منقاد چرا که عبودیت متلزم این امور است قوله اثرها بکسوزنه ظرف یتیم است یا حال است از فهمیدن او اول ظہر است و اثر آنچه ظاهر شود در زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثرها بحدف مضامین نه کویرین ازین باعث جائز نشد بودن اثرها ظرف یتیم قوله لم یجد یصغره مجهول مشتق از فدی الایقینکه اده شد فدیہ یعنی زور و غیره که بنابر نجات و ربائی اسیر بحاکم میدهند و خلاصی قیدی از قید می نمایند ای من چسان اسیرم که فدیہ من نداده شده است که نجات از اسیری یا بم و آن صفت یتیم یا خبر دیگر براسه قلبی است و همچنین مکیبول ای عاشق با سوز و حسود و شتاق محصور مشتق از کبیل لفتح کاف و بکسره و بمعنی قیدی است بیت اینک ظاهر شد دوری سعاد پس دل عاشق مشتاق بسیار است از الم فراق و منقطع از هر لذت و مراد و خیر دین آن در هر وادی زیرا که حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عبادای عاشق بنده شده در پی آن و فدیہ نداده شده اسیر است یعنی خلاص نیافت الحاصل یعنی جدا شد سعاد پس دل من امور و سقیم او در فراق سعاد یا منقطع است از لذت و تخیر است در عقب او و در هر وادی از جنت آنکه خلاصی دل حاصل نشد باز گرفتاری عشق او زیرا که فدیہ بعاشق مسکین میسر نشد ربائی چگونہ از اسیری زنجیر محبت محبوب یا بولولهم

عاشقان کی نجات می جویند	در اسیری حیات می جویند
و مخفی نیست چشمن این مطلع از مشرقی قوال براعت است لعل از آنکه صلاحیت دارد که شمرده شود از بحر حلال الله علم حقیقه کمال	
وَمَا سَعَادُ عَدَا أَكَا الْبَيْنِ إِذْ تَحَلَّتْ	إِلَّا سَكَنَ غَفِيضُ الظَّرْفِ مَكْحُولٌ
نیست جانان در صباچ دوری وقت سحر	مجه نگو آوازه و بیما چشم سمره دار
یعنی از من چون جدا شد بود بس شیرین ادا	سمره ناکش بود و چشمان پر از خواب خمار
قوله و ما سعاد و انهم مانافیه ت غداة مقابل عشق یعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم مراد میشود و اینجا بین مراد است قوله البین مصدر بان بمعنی دوری و غداة البین ظرف است بواسطه آنکه فسیده میشود	

أَعَدُّ ذِكْرَ الْفَافِ الْمُبِينِ إِنْ ذَكَرَهُ فَإِنَّ الْمَيْمَنَةَ مَا كُنْتُ رُبَّهُ يَتَذَكَّرُ

هست خوش لغز میان و هست خوش فریب سیرین
لایسست که قصور عمرشها و کلا طول

همیضا و بروزن بیضا و رن باز یک کر را گویند یعنی شُعاد باز یک کُست مقبلیه حال است از همیفا را ای چنین حکم کرده شود بر شُعاد در حال قبال عجز ای و بروزن صحرا زن عظیمه العجز یعنی بزرگ سیرین مدبره حال است از عجز ای ای شُعاد عجز است در حال او باز ای پشت مادن تهمیفا و عجز ای هر دو وصف است قوله الایست که صیغه مجول است شکایت کرده نمی شود قد او بکوتا هسی و درازی و در ذکر مقبلیه و مدبره و قصه و طول صنعت قایله است کما لا یخفی علی اهل الصفا و معنی بیت اینکه شُعاد هرگاه به نقاب زخمی و بعضی و از خالی بجالی میگردد حکم میکند بپننده او در هر وضع بحسن طبع و در هر حال برین و جمال پس هرگاه که اقبال میکند پیش می آید حکم میکند که شُعاد همیفا است و هرگاه که او باز میکند یعنی پشت میدهد حکم میکند که شُعاد عجز است و عیب کوتا هسی و تمت درازی بر و کس نمی نهد و قیاس کن برین هر دو نوع شُعاد باقی صفاتش را و درین اشاره است باینکه هر چیز از این طبع است این بیت در بعضی نیز موجود نیست کما لا یخفی

بعضی واضح تر و بعضی چاشنی گاه زیرا که صفای آبها در آن دانی ترست، قوله و مشمول ای ریه شده و او را باد شمال در صبح احوال یا آنکه باد شمالی را تا شیر قوی ست در صاف کردن آب و سرد نمودن او و ظاهر کردن حال و شدیدا شستن او و نیز شراب با مختن آب سرد معتدل المزاج میگرد و نوشته شده را خوشگوار و تحقیق بودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سرد تا آنکه در دعای خود اللهم اجل حبک احب الی الناس الماء البارد فرموده اند و گویند سید ما شاذلی رحمه الله علیه فرمودند که هرگاه می نوشتم آب شیرین و سرد را شکر میکردم پروردگار خود را از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و تعجیب نیست اینکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمة بالراح المنهل جانب کتاب اول که مورث ایمان است بوجو اکمل و موجب ذوق اشمل که شراب طهور است و با الماء الصافی المبین کنایه باشد از حدیث کافی که صادر است از صدر رسول بن صلی الله علیه و سلم که باعث نور و سرور است و حاصل کلام اینکه در حدیث الکتاب و السنه و معرفت آنها چنانست که نیست فوق آن لذتی از لذات کائنات و معنی بعیت اینست که آموخته شده است آن شراب از آب سرد و صافی و خوشگوار تر از آن که در جویبار سنگریزه دارنده روان است بوقت چاشنی که حال اینکه باد شمالی به روز بیده است حاصل آنست که درین مکان آب بسیار صاف و سرد میباشد و چنین شراب مخلوط با چنین آب سرد را خاصیت همین است و صفای آن در آن جهان هرگاه که شراب حرام زنگ آهن و غیره زائل میکنند و میزداید پس چگونه شراب حلال و طهور زنگ عصیان خطا از دل دور سازد و جام صهبای احکام الهی که در قرآن شریف بهوم بلال است ساغر حقیق اعلام رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم که در حدیث لطیف و نفیس هر لحظه ملو و شگون است اگر انسان در غرور و نوش هر دو مدام مداومت نماید و شغل هر دو اصل خدا و رسول صلی الله علیه و سلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد و الله اعلم و علمه اتم و حکم

تَشْبِيهِ الرِّيحِ الْقَذِيَّةِ عَمْرُؤَ أَفْرَحَكُمَا	صَوَّبَ سَارِيَةً تَحْضِيضُ يُعَاكِلُ
باد کرده دور از و چرک و خس و خاشاک را	گشته از باران ابر با باد و سه خوشگوار
با چنین آبی شده است آسودگی آن می کرد	گشته است آلوده و ندان نگار گلزار

قوله تشبی الریح القذیه امی و در میکند باد چرک و خس و خاشاک را از و این جمله صفت آب با حال است از و ضمیر راجع بسوی آب افرطه حال است از ضمیر عنه یعنی برگرد او را یعنی برگرد مکان او را قوله من صوب ساریه امی متعلق است با فطره صوب بمعانی بسیار دارد اینجا مراد از صوب باران است بقدرینه ساریه و این ابر است که می آید بوقت شب در روایت کرده اند غایبه بجای ساریه دعا و تیار می را میگویند که بوقت باران می آید قوله بعضی مرفوع است بنا بر اینکه فاعل فطره واقع شده است قوله یحلیل لغت بعضی است و آن ابریکه بعضی آن بر بعضی به بتدبیر باشد و از قاعده مقررهای نجاه است که گویند و فتیله که میشود یعنی اعاده کرده شود و ثانی غیر اول میگردد و بخلاف معرفت این سبب

عالم نشد بحسب بیان در قوله تعالی فان مع العسر یسرا مع العسر یسرا الا انکم لکنتم کفرا
 پس باشد تا فی عین اول کافی قوله تعالی وهو الذی فی السماء الذی فی الارض الی و درین بیت همچنین است
 و ظاهر است که تحقیق افراط بیض یعنی بیداری نمی باشد از آن جهت که عین ساریه است ممکن نیست که غیر
 باشد و غیر بود نفس محال است و معنی بیت اینکه در کرد باد برگ و خس و خشاک را از آن آب و دیگر کرد آنرا
 از باران ابرو بیدار باد چنان ابرو باران که یک بر دیگر است واقع است پس با چنین آب آن می آمیخته شد که از آن
 در زمان گذشتار آوده گشت ته اندرین صورت چگونگی صفائی دندان بوجوه حسن حاصل نشود و الله اعلم و علمه اتم و احکم

اَکْثَرُ مِنْهَا حِلَّةٌ لَوْ اَنَّهَا صَدَقَتْ	مَوْعُودُهَا وَ كَوَانُ النِّصْحَةِ مَقْبُولٌ
و چه یاری بود آن دلبر اگر میگرد راست	و عده خود را و گشته پندار اخواستگار

قوله اگر هم بها صیغه تعجب است قوله خلة تمیز از ضمیر بها یا حال است از و بضم غای مجمله یعنی خلیل است
 و دیگر موعودش در آن برابر است و حرف لوی برای تنسی است پس نیست حاجت بسوی تقدیر جواب شرط پس معنی
 اینکه اگر ثابت گشت این امر که شهادت صادق است در وعده خود از وفای و وصال خود البته بود صاحب دوستی
 از اصل خود تعجب میکند از کرم و فضل آن و مراد از کرم در اینجا صند بخل است و آن شامل ترست کرم با مال
 و وفای و وصال را و صدق با تحقیف متعدی جانب دو مفعول است ای صدق بحديث الاول و اینجا مقدر است
 ای صدق قوله موعود و بالفتح و آن هم مفعول یعنی تشخص موعود است یا مقدر است بر وزن مفعول کسور
 و میسر مانند قول نخاعه و عه من معسوره الی میسوره قوله انصح الخ بضم نون نصیحت و آن اراده خیر است
 برای منصوح که و معنی بیت نیست که چه نیکو کردیم است شهادت از روی دوستی بشیر طیکه صادق الوعد باشد
 و قبول کننده نصایح یعنی کاش که شهادت نصیحت من قبول کند و در وعده خود صادق باشد پس
 چه نیک باشد از روی دوستی ای با چنین محبوب دوستی کردن بسیار خوش است و الله اعلم بالصواب الی المخرج المآب

لَمْ يَكُنْهَا خِلَّةً كَذَلِكَ سَيَكُنْ مِنْ دِمِيقَا	فَسَجَّحَ وَوَلَّحَ وَكَخَلَاكَ وَتَبَدَّلَ
لیکن او یار نیست که خوش شده آیمخت	سجج و ولح و کخلاق و تبدل

خلمه یکسر اول معنی خصلت ای لیکن آن سعادات خصلت است یا عین خصلت بطریق مبالغه مثل زید عدل
 قد سیدط بصیغه مجهول یعنی آمیخته شد صفت خلمه است من و هما ای فی دما و من یعنی فی است فصح معنی
 و در دست کردن و ولح دروغ گفتن و زور کردن ای کردن اخلاف خلافت و عده وصال کردن
 تبدل تغییر و احوال کردن سوال اگر کسی گوید که دم حبیب بعد حج و عید باشد بعد از ایش بیان
 کردن لائق شایان شان محبت نیست جواب برای محب حالات اند که معلوم نمیکند بعدی از آنها مگر بر تجربه

و نمیدانم کسی الا بهاء علی سبب شاید هرگاه که جدا شد از سعادت و سبقت گرفت قلب محبت یا کرد و صفات حسناست او
بجای آن چون دید غیبت مستعین در آن صفات ترسید که بعد از کسی عاشق شود بر آن پس شروع کرد و معائب
و اسباب جفای محبوب که احتراز کند از دو غیر و معنی اینکه لیکن آن سعادت ذات خلت الصاحب و خداوند خصیلت
نیک است یا عین خلعت است پس تحقیق آمیخته شده است در خون آن در دمد کردن عشاق و ذکر فرغ گفتن
و مکر و فریب دادن و خلافت و عده نمودن و تغییر در احوال کردن و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فَمَا تَدْرُومُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهَا	کَمَا تَكُونُ فِي أَثْوَابِهَا الْعُجُولُ
نیست بر یک حال ثابت هر دوش حالی بود	همچو غولان میکنند صدر رنگ خود را بل هزار

فا در مآثر و مسمیه است ای سبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمی ماند سعادت بر یک حال همیشه
و از خیر و شر و وقع و ضرر خود خبر ندارد تکلون بر اوصاف لفظ حال است ای چنان حال که متلبس میباشد آن
یا بر آن پس با در لفظ بهای برای طلب است یا یعنی برست و مادر که برای مصدر برست و کاف مع غول
خود صفت مصدر مخفوف است ای تکلون تلونا کما تلون تکلون فعل مضارع است حذف کرده شد یک تار او
از دو تار یعنی رنگ برنگ گشتن و فاعل تکلون غول است غول بضم غین و کسر غول به شکل حسیب که ترسان انسان او هلاک کند
آنگاه درین مقام مراد واحد است یعنی یک زن شیاطین و این تعالی ای اناس الشیاطین است فی اثوابها متعلق
است بتکلون اثواب جمع ثوب یعنی جامه و مراد از ان الوان او که مشابه با ثواب است یعنی بتکلون یک جامه
میشد که رنگ برنگ نمی نماید ازین سبب تشبیه آن داده شد که غول بهم مثل آن تبدیل رنگها میکند و معنی
بلیت اینکه سبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمیداند سعادت بر یک حال همیشه و از خیر و شر و وقع و ضرر
خود خبر ندارد و چنان حال که متلبس میباشد سعادت بر آن یا بر آن چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول را اهل
عرب گمان می برند که غول از حالی بجالی و از شانی بشانی گاهی بصورت انسان و گاهی به هیئت حیوان و غیره
متشکل و متشکل میگردد پس مشابه کرد مصنف رح تکلون سعادت را به تکلون غول بسبب سرعیت تکلون
و کثرت تنقل سعادت یعنی جلد جلد تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار انتقال از حال بحال نماید و الله اعلم

وَلَا تُحْمِلُهُ بِالْعَهْدِ الَّذِي دَعَمْتَ	إِلَّا كَمَا تُمَسِّكُ الْمَاءَ الْغَيْرَ ابْتِغَاءً
و عده خود را نمی دارد و نگه هسر گر مگر	همچنان که آب را غریبال دارد و یادوار

تمسک بضم تاء و فوقانیه و کسر سین حمل شده مضارع تمسک است بخلاف تمسک ثانی پس آن مضارع تمسک
است و جمع که مصنف علیه الرحمة هر دو را برای متابعت کتاب الله جل جلاله و عم نواد او مراد از و عده موفق و شد برست
بسیار بلکه خوانده شد و الذین میسکون یا کتاب در کتاب مستطاب عنی کلام الله عز و جل قرآن رب جمیع خفیه و تشبیه است

و در آخر به بال محمد بل بعد از وقوع است ای میا داکید قول نه نعمت مصدرش نعمت از نعم فتح برای محبت یعنی گمان و شک
و اکثر استعمال نعم در ظن میباشد که گاهی احتمال آن در حق و یقین میباشد قول نه غریب است بکسر غین مجسمه و یزین که از آن
آورد بخوبی میشود و بسیار معنی است این که گاه میبارد و معاد بود و گاه خود را حکم و یقینی کرده است که گاهی گاه میبارد
آب را غریب است و اینجا تشبیه معدوم بعد و مست در صفت عدم مانند صبر و دل عاشق و مال در دست مرخصی و آب
یزین و نعم باقی است قرار گرفت آزادگان انگیزه مال نصیب و دل عاشق مذاب در غریب است و الله اعلم بحقیقه الحال

قَالَ لِيُخْرِجَنَّكَ مَا كُنتَ وَمَا وَعَدَ	إِنَّ الْكَافِرَ لَكَاكِلٌ أَكْثَلُ
این که گفت و وعده داد	آورد و خواب را بیست و گاه است
و وعده آن بیوفای خواب پندار و خیال	آورد و از دست نخواه او را گمان تو اعتبار

فادر فکر برای نتیجه است یغریب بکون نون تاکید برای رعایت وزن است و اه مقام به الفیه بقصیده تشبیه است
کافی قول نه تعالی و لا یغریب تکلف لایزین کفر و اما موصوله منتهی است معنی آرزو مند کردن کسی را بچیزی
و ما وعدت عطف است بر است پس معنی مصرعه اول اینکه نفیید ترا آرزو مند کردن سعاد بود عده وصل ترک
بهر فصل این استاد سببی مجازی است ای نه قریب دهم و مغرور نگرداند ترا سعاد بسبب آرزو مند کردن خود و مقال
و عده کردن خود به مقام وصال این بکسر عده معنی ثابت شده در روایت است چنانکه ذکر کردیم این جماعه جائزند و حقیقه
فتح آن بسبب استلام ملک ای لان الانانی و اما فی جمیع این است این مهم است از انبیا و تخفیف بای آن جائز است
بمعنی آرزو و اما احلام جمع حلم بصفتش آن انجمنی بین خواب کنه تفصیل معنی آن باطل کردن ضائع کردن
یا صاحب آرزو مضلل است و این الفتح لام منسوب است بسوی گمراهی یا اینکه انانی به بقیه نایل است یا اینکه آرزو را گمراشته است
و معنی مصرعه ثانی اینکه آرزو و با خواها بسبب گمراهی است محال است باز داشت صفت علیه لرحمة نفس
خود را از فریب خوردن آرزو و با و وعده های عالم خیال بعد از آن سببش بیان کرد باین طور که پانده آرزو و با و خواها
بدون ضائع و باطل نمودن انفس و ایام است پس التفات مکن جانب آنها و توجه بسیار بر آنها و درین بیت اشاره
است بطرف قول تعالی فلا یغریبکم بحیوة الدنیا و لا یغریبکم بالله الغرور و قوله تعالی و ما استحوذت الدنیا الا متاع الغرور

كَانَتْ مَوَاعِدُكُمْ قُرُوبًا أَهْلًا	وَمَا وَاعِدُهَا إِلَّا الْكَافِرُ طِيلٌ
وعده های کاذب و عروب است و اوست	و عده های غیر باطل دل بدان کمتر بسیار
نام شخصی بنویسده است عروبایی عزیز	که خلافت و عده مشهور بلا است و دیار

مواعد جمع میعاد یعنی مواعده چون موازین معنی میزان مراد از موازین جمع موعود معنی وعید زیرا که معنی بران

سعد نیست و حاجت نیست بگوید این سخن او جمع موعود یعنی وعید به پادشاه که آن مصدر و فعل ماضی است از
 اصل خود یا نادرست و قتل عروق و سبب بغم عین معلوم قاف است شخصی است که شهور و ضرب مثل بود بود عده خلایق و
 یوفای چنانچه از جمله عده خلایق های او یک اینک و عده کرد و پادشاه خود برای دادن خیر او گفت که بیای تو
 نزد من هنگام طلوع نخل من ای وقت برآمدن طلوع خیر پس هرگاه که برآمد طلوع برادرش رسیده ایفای وعده خود گفت
 بیای تو و قتی که بلخ شود هرگاه که بلخ شد گفت هنگامیکه از سی ای سخ و زرد گرد و هرگاه که رخ و زرد شد گفت چینی که
 رطب شود ساعتی که رطب شد گفت و میگرد و چون تر شد به هیچ نداد و این مثل شد در خلایق فائده بر سر
 خدای خام را گویند بلخ خوره خور و عرب و اولاد از مایه شود و آنرا طلوع بکس طایطی گویند بعد از آن خلایق بکس طایطی
 بعد از آن طلوع بعد از آن بر سر بعد از آن رطب بعد از آن تر گویند قوله اما خبر کانت است ای حاصله لد قوله مثلا
 حال است یا خبر کانت است قوله اما حال است یا صفت است یا متاخر صفت است یا تانیه است و ضمیر موعید به راجع
 بطرف سعادت و موعید به نیز موعود است یعنی ضمیر موعید به راجع بطرف عقوق است یا باطل است جمع باطل آن ضد
 حق است و معنی بلیت آنکه بودند و عده های عقوق محال سعاد را مثله مثل و نیست و عده های سعادت
 یا عقوق اگر باطل آنرا بخا مفهوم میگردد که شایر سعاد فقط انشاء الله تعالی در هر وعده میگفت من مصلی کلامه
 انشاء الله تعالی بطل کلامه کما لا یخفى علی الذی لطف الاحوال احصفت رحمة الله و الله اعلم بالصواب

اَرْجُوْا مِثْلَ اَنْ تَلَّ نُوْمُوْدًا كُفَّهَا	وَمَا اَحَالَ كَدَيْتًا مِّنْكَ تَنْوِيْلًا
آرزو دارم که پیدای شود مهرش بمن	نیست یک زدی ای پندگی ششم ای غمگسار

که بجای و معنی دارد یکی طمع و اینجا بهین مراد است و احتمال رجا و ارجای طلب شود و دیگر معنی خوف و اطمینان
 پر و مهر و ضمیر عطف تاکید است و چه میگوید باشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشد پس رجا و اطمینان
 هر دو صیغه واحد متکلم معنی آرزو دارم معنی اینکه آرزو میدارم از خدا و امیدوارم از هر دو وجه نیک و نیک و نایب است
 شود محبت آن برای من همچو محبت من آنرا زیرا که حقیقت محبت متصور نمیشود مگر از جانبین و بدانکه اصل محبت از
 جانب محبوب است تدنویس کون و او زیرا که جارش رسکون بر او ای قائم شد رسکون و او مقام فتح برای و زین شمر
 و آین بهتر من ضرورت است و تعبیر نیست که باشند تدنویس فعلی آمل از جو معنی اخاف ان لاترنه امل ان تدنویس
 در میان خوف و رجاء چنانکه مقام ارباب وفاست و صاحب ایمان آنست که میان خوف و رجاء باشد که ایمان
 بین اخوف و الرجاء باشد باطنی است یا گفته شود که امل تفسیر رجاء است برای احتمال آن معنی خوف را نیز چنانکه
 استفاد میشود از شرح فاضل حسینی رح و تانیه است اخال بکسر عذای و ما اظن که دنیا همی عین تانیه یعنی
 نمیکم نزد خود از جانب تو عطای نوال رسانیدن بوصول و گفته اند که اندر جامه ارب العباد است و آن منافی نیست

لفظی نوال وصال از شمع و منع نیست امید روشن عاشق محبت معشوق باونه گمان کردن عاشق بخش معشوق
 و این دال است بر محبت محبوب زیرا که از جوار است دوستی و شستن دوست و نزل خود در باطن حال آن منع از حصول
 نوال محبوب و وصول کشف شمس آن در ظاهر و حال و معنی بهیت اینکار از دیدارم انضاد و امید میدارم از محمد و حمزه اینکه
 نزد یک و ثابت شود محبت آن براسه من و گمان نمیکند نزد خود از جانبی که توان بخشش او الله اعلم و علم و حکم

امسكت سَعَادَةً بِكَارِضٍ لَا تُكَلِّفُهُمْ	لَا الْاِعْتِاقُ الْيُحْيِيَاتُ هَرَّا يَسْتَيْلُ
در زمین شام کرد آن مه که تواند رساند	اندر آن مجزاشتران خواب نیکو زاهوار

قوله است ای داخل شد سعادت در شام ای وقت شام در زمین نمیکند برساند در آن مگر اشتراک بزرگ خود و تیر
 قوله لا تبغها بقصد بل لام كنسوره و تبلیغ یعنی رسانیدن و تبلیغ بمعنی رسانیدن در صورت تبلیغ مفعول مجز و شست
 ای لا تبلیغنی الیهامی نمیرساند از جانب آن زمین و در حالت تبلیغ ضمیمه محبوب چنانچه عاقل موصوف و مخدوع است ای
 لا تبغها الیهامی الی ملک الارض مگر عشاق قوله عشاق یکسر عین جمله جمع عتیق مانند که ام جمع که قول عرب است
 واجب عتیق ای حسن یعنی روی خوب گوید که آنرا داشته دار عیوب است از بهجت امام متقیان امیر المؤمنین زین العابدین
 العارفین سید العاشقین رفیق رسول رب العالمین حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه ملقب بلقب عتیق شد
 که روی خوب رخ حسن نشند و روایت کرده است ترمذی که ملقب شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه باین لقب حسب
 فرموده محمد رسول الله علیه و آله و صحبه و سلم گفت ابوبکر عتیق العین الناریین احنت خدا بر ملعونان بیدین که
 با حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عدالت میدارند جایجا در قرآن شریف و احادیث لطیف اقوال فیض
 حضرت علی کرم الله وجهه و ابی حمزه ثمالی و ثنائی شیخین عثمان رضی الله تعالی عنهما است هرگز انظار باشد در تحفه اثنا عشر
 و سیف مسلول و منظر عجائب و غیر هم نظر اندازد بگراین فریاد شیا طین که فرقه عدالت و انجمن اند از قرآن
 و اخبار و اقوال علی کرم الله وجهه و ابی حمزه اجماع است مگر اندر بحان الله صدیق عتیق العین الناریین و انض و اخبار
 غریقون فی بحار الادب و حلیفون فی نارا الاشرار و نعوذ بالله من المذاهب الا باطل و اکاذیب الا قایل ای او هم قلم از
 میدان مطالب بهجای مناسب جولان نموده یاتیز پاشو که بعد فراغ اوین بگردن زونی بر دینان عثمان منقطع
 خواهد شد انشاء الله تعالی قوله نجیبات جمع نجیبه یعنی کبریه قوله را سیل جمع بریل یعنی ناست به تیر و
 و سبک ز قمار و معنی بهیت اینکه بوقت شام قیام و مقام کرد سعادت در زمین که نمیرساند یا نمیرسد در آن زمین
 مگر شتر خود بصورت بزرگ و تیز رفتار حاصل اینکه در زمینی که معشوق وقت شام داخل شده در آن زمین
 رسیدن در رسانیدن نتواند مگر شتر اینکه باین صفات موصوف هستند الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

وَلَنْ تُكَلِّفَهُمُ الْاِعْتِقَالَ	فِيهَا عَلَيْهِمْ اَلَا يَرَى اِنْ قَالَ وَتَبَعِلْ
-------------------------------------	---

<p>در زمین یار نتواند رسانیدن مگر گرچه در وی ماندگی باشد رفتن باز هم اشتر خود خواسته ناظم اندین اشتر که بود</p>	<p>اشتری کولیس بزرگ است و مشکوف و متوار آندن پویدن و رفتن مراد را کار و بار داشتن خوش سیرن از آن تخم نیان را کار</p>
<p>قوله اولن تبلیغها ای غیر ساند جانب این زمین مگر نایقه سخت و بزرگ نادرین قوله عزافه بضم عین جمله فتح زای مجموعه کسب فادخ رای عطای نایقه سخت و بزرگ نادرین قوله فیداعلی الاین علی معنای مع و این معنای ماندگی است با وصف ماندگی قوله الرقال بکسر ال و معنی رفتن بر عت قوله تبغیل بهای موحده و غنین مجموعه معنی رفتن و معنی بیت آنکه غیر ساند آن زمین مگر نایقه سخت و بزرگ نادرین و با وصف ماندگی بر عت رفتن و دیدن کار دوست و اینجا ناظم برج اداشته شتر خود مراد داشته که بران سوار شده بحضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و جمایه و سلم حاضر شده بود و حاصل معنی اینکه تحقیق آن زمین بسبب اینکه در آن طول و عرض کثرت غیر ساند در آن زمین مگر نایقه بزرگ است و جسم و نیز رفتار و رفتن به بیت پر نده و از صفات آن نایقه است که تحقیق آن بهنگامیکه ماندگی دارد از رفتن باز نمی ماند و برود باین و نوع پس چه گمان داری و قیاسه مانده نشود پس درین صورت آن نایقه خوش سیرانند طیرت فاند درین بیت اشاره است جانب طایق ساکنین از سیر کنندگان باطن و بطرف سیر طایمین از ظاهرین بحسب من تفاوت جذب در راه حجت ایمان است جانب خلق الله تعالی از عجایب قدرت و غرائب قوت و پیرایش شتر و آنچه به بیت پر عت اوست که اقال الله تعالی اظلاله ظروفون الی الابل کیف خلقت و اشعار است جانب قوله و حمل اتفاقا که اسلے بلد لم نکونوا بالغیة الا بشق الا لقتن و نیز از ظاهر است که انسان را لا بد است رفتن در راه احسان تا برسد بمیدان عرفان و حاصل شود رسیدن بجهان و خلاصی یا بدو بال نیران اللهم ارزقنا حلاوة الایمان</p>	
<p>من کل نضاحته الذی فری اذا عرقت هست زمان خوش اشترا ده که چون غوی میکند از قفای گوش اشترا اول غوی میچکد هست آن اشتر آمد رفتن را سی که نیست</p>	<p>عُرِضَتْهَا طامسُ الْأَعْلَامِ كَمَجْهُولٍ از قفای گوش شان ریزد بسری یا غار چون کند خود را و دیدن داشته یا و شعاع اندر و پیدایشان اندیشه کن جو در بار</p>
<p>من بیانیه است صفت عرافه ای عزافه کائنه من و نایقه نضاحته و فرایا و درین نوعی از مخالفه است که خفی نیست باین حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن نایقه را بیکتا از به نضاحته قوله نضاحته تبشید ضاحه و محجه بعد خای محجه بمعنی بسیار آب قوله تعالی فیما یحسنان نضاحته ای نوار تان قوله ذفری بکسر ذال مجموعه پسندی بگوشتن نایقه و اول عرق از انجا پدید گردد و در اینجا ناظم علیه الرحمة قائم کرده مفرد را بجای تنذیه زیرا که هر نایقه دو فرد دارد قوله اذا عرفت ظروف نضاحته است ای وقت عرق کردن آن نایقه و بسیاری عرق از کثرت تیرنداری میباشد قوله عرضتها ما بهت</p>	

و ضمیر آن طامس الایلام است و عرضتها بمعنی همت است قوله طامس بمعنی کم و مفقود قوله اعلام جمع بمعنی علامت و نشان ای راه کم کرده نشانها قوله مجهول صفت طامس است برای تاکید چه را که هر طامس مجهول است و معنی بلیت اینکه هست از خوش اشتراک آن نامة کثیر الما و معنی که عرق میریزد از پس گوش را که کثرت تیز رفتار وی همت آن نامة در رفتن راست که مفقود العلامات است و مجهول الزمان بسبب نهایت قوت و داناتی و ادراک است که در راه کم کرده نشان و تا پیدای علامت میرود و اما علام

اِذَا تَوَجَّهْتُ إِلَى الْحِجْرِ اَنْ وَالْحَمِيلِ	اَنْزَمِي الْغُيُوبَ يَعْنِي مَقْرَدَ لَهْفٍ
بمچو چشمم گاه و چشمی تیز بین در مرغزار	چیزهای دور می بیند و چشمش آنیکه هست
رنگ سیاه سپید باشد سپیدش برفت و از	گاه و چشمی که در مده ناگاه می افتد جدا
تیزی بیند که تنها را رسد بخ و ضرار	چونکه ناگاه از مده افتد برون سوی رده
گردان خورشید ریگستان و دشت و کو بهار	آن شتر ز بگونه بیند تیز در وقتیکه گرم

قوله الرمی انما خلقن قوله الغیوب بضم اول و کسر آن جمع غائب است و مراد از ترمی الغیوب انما خلقن نظر بجل رسیدن بر منزل و مقام سیاحت سرعت نظر خود مانند سرعت تیر که از خانه کمان بسته بجل رفت میسر در قوله العینی مفقودین تشبیه بلین است ای بد چشمم که مثل دو چشمم گاه و چشمی که از گاه خود جدا و تنها افتاده باشد پس هر یک از مشتبه و تشبیه جسمی است و وجه تشبیه آن تیزی نظرت عقلی است اینچنین ثابت کرد اگر فاضل سندی تم قوله لهف بکسر ای بود و فتح آن بمعنی سپید تر قوله اذا توقرت طرف تری است و صفت میکند از این طور که آن نامة تیز نظرت چنان نظر که می اندازد وقت شدت گرمی التوقد و الا ليقاد بمعنی روشن کردن آتش و تشبیه از ناظم کمال گرمی آفتاب اجزای در شونی آتش حران بکسر طای حطی نمای شده مجتمعه تیز تر از این محبتین یعنی مکان سخت و غلیظ میل بکسر میم جمع سیلا و مفتوح میم بمعنی انبار یک که کلان باشد و معنی بلیت اینکه آن نامة ای اندازد تیز نظر خود را بر چیزهای که از نظرش غائب و بسیار دور میباشد وی بیند از هر دو چشم خود که مانند هر دو چشمم گاه و چشمی اند چنان گاه و چشمی که از گاه خود جدا افتاده باشد و رنگ پیشانی او سپید تر مانند برفت باشد و تیزی بیند بسوی گاه خود که تنها مانند دور افتادن از گاه ضرر است پس حال اینکه آن شتر چنان تیز در وقت گرم شدن ریگستان و دشت و کو بهار از حرارت شمس می بیند و لانا لظماي گنجوی علیها الرحمة تعریف و توصیف ببارق صاحب دین آن علیه و علی که و اصحابه اهل بیت الف الف صلوات و تحية و سلام من الله الرحمن در سکنه زانم فرموده اند که دیگر باین خوبی نخواهد نمود و ناظم علیه الرحمة و صفات و خواص نامة خود که براه شوق حضور رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بویان و جویان بود بر افلاک نظرون الی الابل عمل نموده بیان فرمود بر هر دو رضوان الله و غفرانه بخوبی داد و ستایشش دادند و اما علم و علمه اتم و حکم و حکم و اکرم

<p>فَخَلَقَ مَعْلَدًا مَعْلَدًا مَعْلَدًا هم سطرش هست گردن هم سطرش هست پای</p>	<p>فِي خَلْقِهَا عَنِّي بَنَاتُ الْفَخْلِ تَقْضِيلُ هست در خلقت بزرگ از دختران بر روزگار</p>
<p>مضمون معنی فربه و سطر قوله مقلام با بفتح لام جای قلاده از گردن و مراد از آن وصف ناقه هست بفریبی و سطر گردن و گاهی معیوب شمرده شده است این وصف و صمغی گفته که این خطاست در وصف شتر خیل مانند زخم از روی وزن و معنی چنین گفت ابن هشام هر و فاضل هندی در مجتلی تفسیرش کرده و بعضی فهم روایت کرده اند بفا و عین ممله و این مثل عمل است در وزن و معنی قوله مقید با بفتح پای مشدده جای قید ای پایبایش سطر و فربه هستند زیرا که آن ناقه هرگاه که گردن سطر و فربه و پایا همچنین سطر و فربه و از این مهر قوی ترست بر رفتن و طی منازل نمودن و هر دو جمله صفت ناقه واقع شده اند و همچنین است قول نظم فی خلقها بفتح اول آن ای در خلقت و پیدایش آن ناقه عن معنی علی ای معنی بر بنات معنی دختران فخل معنی تر تفضیل معنی بزرگی معنی بیت اینکه آن ناقه موصوف چنان گردنش سطر و فربه است پایبایش و در پیدایش خود در دختران برای بر تمام ناقه تفضیل و بزرگی دارد و از همه فصل بزرگ ترست در صورت و قوت</p>	
<p>أَعْلَاءَ وَجَنَاءَ عُلُكُومٍ مَدَّ كِرَةً اشتری گردن بلند است و کلان رخساره است اشتری پهلوی فراخ است و توانا بر سفر</p>	<p>فِي دَفْعِهَا سَعَةً فَلَا أَصْهَابُ ماده است و مثل زور قوت و در حمل بار هست در پیش نشان راه دلیل و نهاده</p>
<p>علیاء یعنی بلند و جنة یعنی بای موصوفه معنی گردن بلند و بزرگ صفت غرافه است و همچنین تا بعد از و چیزهای مبتدا مخدوف اند و آن لفظی است ای بی علیاء و جمله صفت غرافه است و جناه ای کلان و بزرگ رخساره علكوم یعنی شتر شید و سخت مد که بفتح کاف مشدده ای آن ناقه باوصف بزرگ پیدایش خود مانند ترست در قوت و در بار برداری و بفتح دال ممله و فای مشدده معنی پهلوی و مراد از آن جنس است تا که شامل باشد هر دو پهلوی را سعة بفتح سین جمله است و قیاس میجو اهد که یکسر سین باشد مانند عده و زنة و هبة الانخیان و صر فیان سین سعة را فتح دادند بدلیل مفتوح بودن مضارعش قوله قد امها یعنی پیش رو برو میل مبتدا است فاعل آن ظون متقدم و آن قدم است معنی نشان راه معنی اینکه آن ناقه گردن بلند و بزرگ است و کلان رخساره است و سخت است و باوصف بزرگ پیدایش خود مانند ترست در قوت و بار برداری و آن پهلوی فراخ دارد و تواناست بر سفونش انمای راه در پیش خود دارد در شب و روز و الله اعلم و علمه اتم و اکمل</p>	
<p>وَجِلْدُهَا مِن أَكْوَومٍ لَا يُؤْبَسُ چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت</p>	<p>فِي جِلْدِهَا حَبِيبَةُ الْمَتْنَيْنِ كَحَبِيبِ آن کهنه که کند از ردوی که می چسبند ز بار</p>

جمله با مبتداست و خبر آن من اطلوم یعنی منم و ضم طاء و هاء بعضی گفته اند که سنگ پشت بحری است یعنی دریایی
و بعضی گفته اند که ماهی و دریا باشد و یا دریا و چرم اشتراک من ای هموار و درست پشت که ساخته میشود
از آن موزن با برای شتران و دوخته میشود از آن تعلیلها می شتران و جمله لایو بسط طبع صفت اطلوم است
قول لایو بسط ای نمیرساند و دلیل نمیرساند و در آن گفته یعنی کلی طبع کس طری معلیه و سکون لام گفته و در پندی
کلی گویند که اکثر اجسام جانوران چسبان میباشد صفت بضاحت است یعنی است و بضاحت ظاهر طرف پستی
مستقیم هر دو طرف سخت پشت از راست و چپ از عصب گوشت پا و در بضاحت یعنی فی و اضافت
یعنی لام است و هر دو طرف صفت دیگر است برای طبع یعنی لاغر کرده شده معنی اینک که چرم آن نازک سخت ترست
از چرم سنگ پشت یا از ماهی سطر چرم که دریا میباشد چسبان چرم که نمی ترساند و ضرر نمیرساند و دلیل نمیرساند و آنرا
گفته یعنی کلی که اکثر بر جسم جانوران چسبان میباشد و هر دو طرف سخت میباشد چسبان گفته اند که از جوع و
گرنگی لاغر کرده است و حاصل معنی اینک که چرم آن نازک صلب یعنی سخت ترست و هموار و درست است بسبب فری
و سطر ای آن پس گفته لاغر گشته از گرنگی زیرا که قوتش از چسبیدگی حاصل نمیشود و وقتیکه چسبیدگی جزییش ممکن نیست ای
از یکجا یا با فافات الشطافات المته و طبعی جزییش این قدر هموار و درست و فریه و الملس است که چسبان شدن نمیتواند
آن گفته هر دو طرف پشت آن و در اگر فتن بر آن یعنی پای کند و غیر چرم آن نازک می لغزد و الله اعلم و علمه احکم

وَعَفَّهَا حَاثِلَهَا كَسُوْدًا عَفَّيْلًا	حَرْفٌ أَخْوَهَا أَبْوَهَا مِنْ حَجَّكَ
هم شده عموش و خال پنبه گوشت برآر	اشترک نیکو پدر و سگ را برآورده
میشود جفت و نمیکرد و بیگانه دو چار	از نجابت هست اشترک را با خویشان خود
حاصل از فرزند خود و در حفظ این گردن محار	این شتر هم زاده از آن ماده شتر گوشته است
خال و عمو واقع باب فکر را کن رست کار	یک برادر پوده آن فرزند ویرا گشته
از یک شتر زین کن غفلت که آن غیبت شمار	آن دو فرزند نگو با در خود زاده اند
آنکه شد نظم بدیش نام نزد یک کبار	خواهی از تفصیل این در مثنوی مانگر

قول که حرف خبر مبتدای مخوف است ای بی و جمله صفت عرافه است ابو با جت از خویش اخو با جمله صفت
حرف است و حرف هر شی طرف است و ازین قبیل است حرف جبل ای تیزی که بندی و دهار و بقاری دم گویند
و تیغ کوه که از دو مثل تیغ معلوم میشود و حرف تهجی و غیر آن و شتر ماده میان با یک ستور و شتر ماده لاغر و ناست
بزرگ جسته از تنج و تشبیه و ناظم تا خود را بحرف جبل ای آن نازک مانند جبل است در قوت و صلابت یا
مراد از آن حرف خطی است ای آن نازک مثل حرف خطی است و صورت و باریکی پس درین تشبیه تیغ است اسکی چون

حرف است آن ناقه قوله انخوبا ابوها کنایه از کمال قوت و جلالت و نجابت و نهایت کرامت و شرافت آن ناقه است
 زیرا که این صفات و اسباب جمعی خوردن شتر سرست ناقه های قریبه بقرابت از داند مادر و دختر چه که به نام با قرابت
 خود و کمال خواهش و رغبت بهشت می شود و نه بجانب غیر بخلاف انسان هرگاه که شهوت اکمل باشد فرزند اقوی پیدا
 میشود قوله من مجتمه صفت حرف است و من بیانیه است ای ناقه مجتمه یا تبعضیه است ای من یناق مجتمه ای
 مکره قوله عها خالها جمله دیگر صفت حرف است قوله قودا و دراز پشت و گردن قوله شملیل بکشتن مجتمه
 یعنی تیز روای سریع السیر و خفیفه کا طیر یعنی شتاب روزه و سبک سیر است آن ناقه و همچنین آنکه مادرش کنیز و پدرش
 آزاد باشد فرمود این هشام در تخمین مدح است در ابل و ذم است در انسان و چنین ابل را که مملایون گویند انسان
 را دو غله در هندی و بفارسی دور که و یکدش خوانند اگر مادرش کنیز و پدرش آزاد باشد و الا در تحمل مقوت که بضم میم و کسر
 رای جمله آنکه پدرش بنده و مادرش آزاد باشد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب و تخمین یعنی شرف و عیوب گردانیدن
 و تخمین ناکس و فرودمای و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیز باشد فاضل هندی در فرموده که صورت اینصی برنگی و نه است
 که مثلاً بعیری با مادر خود جفت شد پس پیدا شد از مادرش یک بعیر و یک ناقه بعد از آن ضرب داد بعیر را دل فخر خود را
 که ناقه مذکور است پس زانیده ناقه مسطوره یک ناقه پس این که پدرش آن بعیر ثالث است برادر آن ناقه
 شد از رشتۀ مادر خود زیرا که آن بعیر و آن ناید مادر او تحقیق کشیده شده و مانند پدر گشته پس این ناقه و بعیر ثانی برادر آن
 پدر خود انداز رشتۀ پدر زیرا که پدر هر دو واحد بعیر اول است پس این ناقه پدرش برادرش و خالش شده چرا که برادر
 پدر هم برادر مادر خال میباشد و در کتاب مکرر صورت دیگر ذکر کرده شده و آن اینکه یک شتر جفت شد دختر خود را پس
 پیدا شد نواز و دختر پس این هر دو پس از آن ناقه اندا و صفت اینکه هر دو شتر مذکور هر دو برادر آن ناقه هستند
 بسبب رشتۀ پدر هم بنابر اینکه هر دو پس پدر آن ناقه اند پس ضرب داد یکی از هر دو مادر خود را پس زانید یک ناقه پس
 این ناقه پدرش برادرش از رشتۀ مادر هر دو شتر دیگر که جفت نشد مادر خود را هم آن ناقه است زیرا که آن شتر برادر پدر است از
 رشتۀ پدر و مادر و آن شتر خال آن ناقه نیز بسبب اینکه برادر مادر هر دو است بسبب رشتۀ پدر زیرا که پدرش برادر و یک است
 و آن شتر یک جفت شد دختر خود را پس زانید دو شتر و جمله حکایات نکین اینک تحقیق آمد یک کس اعرابی نزد ابن شبرمه
 قاضی پس پرسید مسئله قاضی گفت بیارای بیان کن پس گفت اعرابی پدری که پدرم مرو و گدشت مرا شقیق مرا و
 خط کشید و او انگشت خود در زمین دو خط علیحد پس از آن گفت و گدشت یک تخمین را و خط کشید خط دیگر بعد پس گفت
 و نه گدشت غیر یان پس تقسیم کن ال را در میان ما یا ان گفت آن مال در میان شما سه حصه یعنی جمله مال را سه حصه
 نمود هر سه کس یک یک حصه بگیرد پدرش گفت سبحان الله که یاکه تونه فهمیده و نه سنتی مسئله را پس گفت باز بیان کن
 صورت آن پس اعاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی آیا میراث خود را بدیافت و تخمین مانند ما

پس گفت البته دانستم که قسم خدا که خالات تو از روی زمین قلیل اند یعنی خالات تو که عبارت از تل هندی است
 روغن ندارد و طلب اینکه دوشه تو قلیل اند و درین صنعت دو معنی است و اشعار است بر نادانی تو کم فنی قاضی
 اعرابی گفت ضرر نیکند این معنی مرا نزد اهرج و شقیق برادر بچشمه گاو که قوی شود و هر چه بزرگتر و دوشیمه شود
 و هر نیمه را شقیق چنانچه کنی را شقیقه میگویند و معنی همچنین در گذشت و معنی بیت اینکه ناقه سخت و بلند
 مانند جوت کوه کامل القوه ازین حیثیت که بدستی پدر آن ناقه برادر آن ناقه است و عم آن ناقه خال آن ناقه است
 پس تحقیق این وصف مدلل بر کمال قوت بهیمیه و نهایت نجات اوست و این ناقه دراز پشت و گردن بسیار
 دارد و تیر و وسبک سیر مانند طیر است پس اینهمه تشبیهات و صفات لائق و مناسب شان آن ناقه است که
 مراجع را بخاطر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم رسانید و الله اعلم بالصواب الیه المرجع و المآب
 اللهم ارزقنی زیارة حبیبک الی الابد بحق لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم باکرم الائم و الائم

بَعَثَ الْقَوْمَ اَدْعٰیهَا ثُمَّ يَرْجِعُهَا	مِنْهَا الْبَيَانَ وَاَقْرَابَ ذَهَابِ الْبَيْتِ
میرود بروی گنجه پس سینه اش لغزاندش	هم تنیگه های بخشان تا فتنه بر خاک خواری

المنشی رفتن افراد باضم هندی کلی که به جانوران می چسبد و در فارسی آنرا گنجه میگویند نه لوق لغزیدن است هم
 قوله ثم يَرْجِعُهَا بضم یای تخانیه و کسر لام از انلاق یعنی از باب افعال مشتق از لوق و آن ضد ثبات قدم است و لوق
 هم شندی آمده و خوانده شد و در وجه قوله تعالی و ان یکاد الذین کفروا لیزلن قلوبکم بکسر لام و امام نافع روح
 الفتح خوانده و لفظ ثم اینجا برای ترقیب است نه بهر تراضی زیرا که تفسیر نیست اینکه خبر کرده شود و از ان ناقه تراضی
 سقوط گنجه از ان ناقه بل بقرب گنجه و عرش بلان ناقه یعنی بغیر قریب سرعت ساقط میشود و من در قوله منها ابتداءیه است
 یا بمعنی عن و مؤید یا بمعنی است آنکه روایت کرده شده عنها بجای منها لبان الفتح لام و بای موحده مفتوحه سینه یا
 وسط سینه ای میان سینه و این پستان اقرب الفتح اول تنیگه ای پهلوان و قرین اقامه جمع است مقام مثنی نحو
 قوله تعالی قد صنعت قلوبکم از بایل جمع و ممول بالضم معنی المس یعنی جای لغزیدن و از بایل صفت اقرب
 است چنانکه ذکر کرد آنرا فاضل هندی و آن قریب تر است یا صفت لبان و اقرب است چنانکه بیان کرد آنرا ابن جاعده
 و آن مناسب تر است و این شعر تاکید است برای قولنا نظم که شعر الای این شعر است و آن و جلد با اله است پس لائق تر
 بودی اگر ذکر این شعر به پهلوی آن بودی و شاید و جس آن باشد که شعر و سطرانی جمله معترضه است پس از اعراض الی
 نهیات شد و معنی بیت اینکه میرود گنجه بران فتنه وی لغز و از ان بسبب آنکه سینه و پهلویش لمس است ای جلد
 آن فتنه لمس است بسبب قریب او پس گنجه ثابت نیما از ان بل بغیر قریش ساقط شده بر خاک خواری ان الله اعلم بالصواب

عَبْدَانِ قَدْ فَتِنَا لِنَحْضُ عَنْ عَرْشِ	مِنْ فَتْنِهَا عَنْ سَيِّئَاتِ الزُّورَةِ مَقُولِ
---	---

هست همچون گور خرد در فتن و از هر طرف باشد آرایش ز پهلوی وی دور و جدا	پیشتر شده از گوشت بان آهوی معنی کن نیکار از و فور گوشت او چون استری کو در قطار
---	---

نیکوتر است خبری مخدوم است از رخ عین مظهر معنی نامة که مشا به گور خرد چندی است در سرعت و نشاط و صلابت و بهر ساط
قد رفت بصیغه مجهول معنی است ای اندام نه شده و قد رفت بشد بدال مجید هم مری است قوله الخفض بنون مفتوحه
بعده جای محله ساکنه وضو و حجه معنی گوشت عرض بختین معنی جانب و طرف یعنی پیشتر شده از گوشت از هر جانب از اطراف
خود باراده عود که مستفاد است از نکه مشبه بر جد قوله تعالی علت نفس قوله مرقمها بدتد خبرش مشمول است
عن بنات الزور متعلق بآن است مرفق بکسر میم و فتح آن و بر عکس هر دو لغت اند و آن هر دو خوانده شده در
قرآن سبعة قوله تعالی و یسبی لکم من امرکم مرقمها معنی آنچه زور بفتح زاء مجید میان سینه یا بالای سینه یا جاییکه استخوانها
سیمه هر گه رسیده اند بنات آنکه متصل زور باشد از پیر افتش از ضلوع و غیره آن قتل بفا معنی صریح یعنی بگو و دانیده شده
یعنی آنچه از رخ این نامة نگار داشته شده است از مائل شدن از طرفی بطرفی و از لغزش اقدام و انقطاع آن بسبب دردی
آن رخ آن از اضلاع خود و حتی بیت چنین باشد که این نامة مثل گور خرد چندی است در سرعت و نشاط و صلابت
و ایضا ط پر شده از گوشت از هر جانب و اطراف خود و آنچه آن نگار داشته شده است یعنی از پهلوی و از
و جدا است و از اضلاع خود بسبب پر گوشت بودنش انقطاع کلی دارد حاصل اینکه این نامة چنان سریع السیر
ست که ذکرش بالاکذشت و ایضا عظیمه و پر گوشت است الا در رفتن او تمایل و لغزش و چسبیدگی اندام
بایکدیگر نیست یعنی عیوب که در سواری معیوب شمرده اند درین نامة یک از آن تصور نیست و الله اعلم بالصواب

کانت حات عینیهما و ممل بجهنما گوئی آن چیزیکه باشد پیش او چشم و گلوست	من خطمها و من الخیثین بر طیل از دهن و پیش سنگ است نزد و پیشار
استخوانهای دانش سخت چون سنگ آمده	همچنین پیشه و کان آمده جاسه نما

قوله کانما در کانام موصوله است و این موصوله خود معنی فات عینیهما اسم کان است بر طیل بکسر اول خبر آنست
فات بغا و در آخر آن نای فوقانیه مشتق از فوت است یعنی پیش شدن گفت اجمعی رضی الله تعالی عنه و تمام
فایت عینین است یعنی پیش عینین مگر پیشانی مذبحها بفتح موحده جایی رخ یعنی گلویش که متصل سینه باشد قوله من
خطمها خبر مقدم خطم بفتح خای بعد از هر طائر متعارف آن و از هر چهار پا پر پیش بینی او دهن او قوله و من الخیثین
عطف است خبر ثانیه الخیثین بفتح لام دهن آن اند که میروید بر آن هر دو یکدیگر اسم یعنی ریش از انسان و مانند آن
از سائر حیوان قوله بر طیل مبتدا مؤخر است و آن بکسر اول متحول است و گویند جبهه مستطیل است مشا به بر سر آن نامة
در بزرگی و کلانی و قوت حاصل اینکه مصنف علیه الرحمه ستود آن ناقد را بکلانی و بزرگی سرو قوت و قوتی و چون شعر

در بیان این نامة که در گوشت از هر جانب از اطراف خود و از پهلوی و از هر طرف و جدا است و از اضلاع خود و در بزرگی و کلانی و قوت حاصل

اشاره است جانب بزرگی و شجاعت آن نایب و در بعضی نسخ بجای قات قاب است و آن قات و در آخرش با
 موحده مرفوعه دیده شده قاب یعنی قدر و اندازه قوله تعالی قاب قوسین و آن مبتدا و صفت است بطرف
 عینیه اشاره بجما عطف است بر عینیه ما من عظماء من الیحین هر دو کلمه حال انداز قاب عینیه ما و مذممه بطریق لطف و تشریح
 مرئیت است و من ابتداییه است و عامل در هر دو معنی فصل است که مستفاد است از کان و اضافت قاب بنا بر ادنی ملائمت
 است و مراد اندازه روی آن نهایت کرده شده تا هر دو چشم آن نایب و قدر گردن آن نهایت کرده شده تا فذخ آن
 و بر طیل خبر مضاف است بحدف اضافت ای قدر بر طیل یعنی گو یا که قدر روی آن منتفی تا هر دو چشم آن منتفی کرده شده
 از مقدم یعنی و در آن قدر گردن آن منتفی تا فذخ آن آغاز کرده شده از هر دو کلمه با اندازه مجرر بر طیل هر طویل
 و صلاست و معنی هیئت اینکه تحقیق روی آن نایب از مقدم یعنی تا هر دو چشم مانند سنگ دراز است و چنان
 گردنش از فذخ تا هر دو کلمه اش مانند سنگ دراز است حاصل آنکه گو یا که اندازه هر دو چشم و جای فذخ آواز مقدم
 یعنی و دانش و از هر کلمه اش مانند سنگ دراز است یعنی منتفی شد اندازه روی آن تا هر دو چشم او منتفی شد که گوش
 تا جای فذخ گردنش و وجه تشبیه گردنش با سنگ دراز ظاهر است و احدی سلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

<p>باشدش بینی بلند و در دو گوش و دوش</p>	<p>خوبی و هموائی است اهل خرد را با فاش چار</p>
<p>قوله قنوا و خبری مبتدا محذوف است با صفة حیرانه است مؤنث اتفی مشتق از قنا کوصا یعنی احدیاب در بینی ای بلندی در وسط بینی واحدیاب یعنی کوزه پشت بعین وجه است یعنی در بینی آن ناقه احدیاب ای و در وسط بینی بلندی است و در روایتی و جناد بجای قنوا آمده است مگر آن ضعیف است بسبب لزوم تکرار در قول آن که غلبه و جناد است و قوی است آنکه گفته که تحقیق قنایع است در شتر فی حرتهما بضم حای حطی و تشدید رای معمار و فتح تائی منقاة فوقانیة خبر مقدم یعنی دو گوش آن ناقه و تحقیق روایت کرد سکری رحمه الله اینکه نبی صلی الله علیه و سلم هرگاه که استماع فرمود این بیت را فرمود اصحاب خود را ماحر تا با اے چه چیز است حر تا ای ناقه پس عرض کردند بعض اصحاب رنه عینا یا یعنی هر دو چشم ناقه و سکوت نمودند بعض اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اذنا یا ای هر دو گوش ناقه را حر تا یا باید نمید ذکر کرد و آنرا ابن هشام رحمه الله بصیر بهما شعلق ایتقی است یا بسین ای برای غلبه و مبصر آن ناقه یعنی داننده و بیننده پس بای لفظها با صله بصیر است یا برای سینده آن ناقه درین صورت بای ذامده است عتق بیت یا فاضل ظن است یعنی کرم و نجاست و خوبی است همین صفت عتق است بمعنی ظاهر قوله و فی الخدرین تسبیل ای در هر دو رخسار آن ناقه نرمی است و سولت نه سختی است و در شتر و معنی بیت اینکمان ناقه اوسط یعنی میان بینی خود بلند دارد و در هر دو گوش آن ناقه برای داننده و بیننده یعنی مبصر آن ناقه کرم و نجاست و خوبی اظفار است و در هر دو رخسار او نرمی است و سولت نه سختی است و در شتر و الله اعلم</p>	
<p>قوله علی کسرات و هی کاجهت</p>	<p>ذو ابل مسکین اکاذین تحلییل</p>
<p>می شتابد بر سبک سبهای لا غر شادمان</p>	<p>بر زمین سبهای خود کم می نهد آن با دسار</p>
<p>قوله تحدی مانند نرمی بخای مجده و ال همله معنی می شتابد و بجای و ال معجمین معنی سستی میکند و آیه یعنی بطبع تر است زیرا که ناقه با وصفت استرخا یعنی سستی خود در سیر و رفتن لاحق میشود ناقه ای سوابق خود را پس چک در باشد اگر سرعت نماید قوله علی کسرات یعنی پاهای سبک قوله و هی لاهتة ای مدر که یعنی در یا بنده حال است از یسرات و آمدن حال از نگره بدین سبب که جمله صلاحیت و صفیت ندارد بیاعت اقترا خود با و او علی حد قوله تعالی او کالذی مر علی قرینه و سه خاطره علم عرو شهاد روایت کرده شده لانه بیه بجای لاهتة ای آن ناقه سرعت میکند و نیز می شتابد بدون بیش و کمی گویا که باین علالت او است و خیر الامور و سطا و این روزن مفعلة است معنی غفلت کننده قوله ذو ابل الخ تنوین کرده شده بنابر ضرورت جمع فابل است بمعنی یا بس ای خشک خبر ثانی یا حال است از ضمیر لاهتة با صفت یسرات است</p>	

و فصل در بیان صفت و موصوف جابر است نحو قوله تعالی وانه لقسم لو تعلمون عظیم و این موافق ترست
بما بعد خود از جمله چرکه این جمله نیز صفت جمله بما بعد خود است مسمن مبتدا خبرش تحلیل و تحلیل یعنی چه چیز است
اینکه آن ناقه سرعت میکند پاهای سبک و باریک خود چنان سرعت در رفتن راه خود گوید که پاهای موصوف آن
ناقه مس میکند زمین را و حال اینکه آن ناقه لا عرت و با وصف لا غری لاحق میشود ای شامل میگردد ناقهای
سابقه خود را با اینکه لاحق میشود آن ناقه با وجود چنان سبکی و لا غری بدیار بعیده و می رساند در آن و الله اعلم

سَمَّيْتُ الْحَبَابَاتِ بِمَكُونِ الْخَطَى زَيْمًا	لَمْ يَقْعَمَنَّ دُؤُنُسُ الْأَكْمَرِ تَنْعِيلًا
پاهای سرخ ساق وی پریشان میکند	سنگماران را بر اندیشه کن کمال عیار
هست پاهایش بنایت سخت کانه را گنگی	نیست سوی نعل بستن احتیاج و افتقار

و

قوله سمی جمع اسم و مفعول و لیکه نال و قریب بسیار بی باشد و آن بر رخ خبری محذوف است و با صفت یسرت است
و اضافت لفظی است ای سمر عجاایا تا قوله عجاایات بضم عین معمله و جمیم مجهم جمع عجاایه یعنی گوشت که متصل
بر ناوی شتر باشد و این معنی از غلظات قوت و صلابت و نجابت ناقه است و جمله قوله تیر کن صفت یسرات
است و آن یعنی بجعلین متعدی است بجانب و مفعول و بعضی گفته اند زیرا حال است از حصی قوله زیرا که
زای مجهم و فتح یای تحتانی شده یعنی پریشان و متفرق کننده ای ناقه چنان بشدت زمین را می پیچد و طی
میکند که سنگریزه بار از مواضع شان پریشان و پاشان میکند و جمله لم یقمن نیز صفت یسرات است مشتق
از وقایه یعنی حفظ و نگه داشتن و در بعض روایات لم یقمن من الابقای مشتق از ابقاست قوله رؤس الاکم
الخط فان مکان است بجز مضاف ای لم یقمن او لم یقمن فوق رؤس الاکم قوله الاکم بضم همزه و سکون کاف
منفعت اکم بعضیتین جمع آن مانند کتب و کتاب و اکام جمع اکم بفتح کاف و جمل اکم بفتح کاف و جمع اکم
چون ترم و مرمه و بهتر روایت لم یقمن بودش مفعول ثانی لائق ترست زیرا که وقایه متعدی بطرف و مفعول
میباشد گفته میشود و قیسه الشعر قال الله تعالی جل جلاله فوقهم الله شرف ذلک الیوم و اکم یعنی
پشته های بلند قوله تنعیل فاعل لم یقمن یعنی بستن نعل بر چرخ چارپایه و معنی بیت اینکه پاهای سرخ ساق آن
ناقه پریشان و متفرق میکند سنگریزه بار را در حالت طی زمین و محتاج نمیشود برای نگهبانی خود از انداز رؤس اکم
یا بنسب بقای پای آن ناقه فوق پشته های بلند سوی نعل بستن مثل دیگر ناقه ها که محتاج بر نعل بستن میباشد بلکه
بس و کافی است برای نگهبانی این ناقه صلابت و سختی اندام او حاصل معنی اینکه آن ناقه سخت و میانه رو است و
پوشیده میکند سر خود را یعنی پاها بر زمین نمی ساید و نه بالایی بر دارد و بر زمین میزند قدم بار که این هر دو
اثر لائق شان ضعفانه هستند پس این ناقه که سخت پاست محتاج بر نعل بستن نیست و اسد جل جلاله اعلم بالصواب

<p>كَانَ أَوَّلَ ذَرَايَتِهَا إِذَا عَرَفَتْ هست گویا گوش و ساعدش در ناخن</p>	<p>وَقَدْ تَلَفَعَ بِالْقُورِ الْعَاقِلُ در زمانیکه سراب از پشتش گرد آتش کار</p>
<p>جمله اول صفت عیار است قوله اول تلفع اول سرعت گردش هر دو دست و هر دو پا را گویند قوله اذا عرفت ظن او است و آن کنایه است از شدت حرارت تنه بر درخت تنه شنبیه باین وقت از اینکه سراب را بهر تنه وقت شدت حرارت آفتاب قوله تلفع الخ یعنی تحقیق شامل شد و ظاهر هر گردید قوله قور بالضم جمع کوه کوچک و حرارت قوله عاقل یعنی سراب و سراب آنکه نمایان میگردد به وقت نیمروز آنکه گمان برآید و غیره و در آفتاب پنداشته بسویش دویده میروند و حقیقت هیچ نیباشد و آنرا در بندگی و هو که گویند و جمله حال است از ضمیر عرفت سوال نیست در جمله حالیه ضمیر صاحب آن یعنی زو کمال جواب جائز است خالی از شائبه جمله حالیه زبان مثل اقیانوس و گیش قادم کنایه لفصل و معنی بلیت اینک گویا که در شست گردش هر دو باز و هر دو پای آن نافه در وقت شدت حرارت مترابان است و حال آنکه شامل و ظاهر شد که کوه کوچک سراب و این کمال صفت صلابت سرعت و قوی اول بودن نافه است که در چنین وقت که شدت حرارت خورشید و ظهور سراب با آن کوه کوچک که در وقت نهایت تکلیف برآید و قوت لافق حال انسان و حیوان میگردانند و این نافه چندین بار در شست گردش را با سر و دست و پا میزدند و این را سراب</p>	<p>جمله اول صفت عیار است قوله اول تلفع اول سرعت گردش هر دو دست و هر دو پا را گویند قوله اذا عرفت ظن او است و آن کنایه است از شدت حرارت تنه بر درخت تنه شنبیه باین وقت از اینکه سراب را بهر تنه وقت شدت حرارت آفتاب قوله تلفع الخ یعنی تحقیق شامل شد و ظاهر هر گردید قوله قور بالضم جمع کوه کوچک و حرارت قوله عاقل یعنی سراب و سراب آنکه نمایان میگردد به وقت نیمروز آنکه گمان برآید و غیره و در آفتاب پنداشته بسویش دویده میروند و حقیقت هیچ نیباشد و آنرا در بندگی و هو که گویند و جمله حال است از ضمیر عرفت سوال نیست در جمله حالیه ضمیر صاحب آن یعنی زو کمال جواب جائز است خالی از شائبه جمله حالیه زبان مثل اقیانوس و گیش قادم کنایه لفصل و معنی بلیت اینک گویا که در شست گردش هر دو باز و هر دو پای آن نافه در وقت شدت حرارت مترابان است و حال آنکه شامل و ظاهر شد که کوه کوچک سراب و این کمال صفت صلابت سرعت و قوی اول بودن نافه است که در چنین وقت که شدت حرارت خورشید و ظهور سراب با آن کوه کوچک که در وقت نهایت تکلیف برآید و قوت لافق حال انسان و حیوان میگردانند و این نافه چندین بار در شست گردش را با سر و دست و پا میزدند و این را سراب</p>
<p>يَوْمًا يُظَلُّ عَلَيْهِ الْخَرُّ بَاغِيَةً كَلْبًا در چنان روزی که حرارت در آفتاب</p>	<p>دَکَاکُ خَضَائِكُمُ بِالْشَّمْسِ خَمُولًا پندارید سوخته شد سوخته گویا ز نار</p>
<p>قوله ليد و اطرف تلفع یا عرفت یا بدل انداد بدل کل است قوله ليطال الخ یعنی بصره متنازع ظلال بالکری یقال ظلال اعلی از اظلال اذا علمت بالانوار و گاهی شنبیه کرده بشود و جذین احمد الا لاین لقوله تعالی ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا و گاهی تغییر ليطال بصیر میشود قوله به یعنی فیدای در آن قوله حرما و یکسر جای طهر و وجهه خطره یستقبل الشمس ندو و معاف قصیر وقت العاجز فی علی اشجود بندگی گرگ را گویند و بعضی گفته اند که حیوان بر سر است که کوهان همچو کوهان شتر دارد و استقبال شمس میکند و دوره بینا بر آن بهر جانب شمس میگردد و در نگارنگ میگردد ای گوناگون و تو فلکون می شود و برگری شمس حال آنکه در سایه سبز نمایا بدو کنیت او با قوه است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند قوله مصطی را یکسر خای جمیع معنی محرق یعنی سوخته و سلس مصطی را و بعضی مصطی گفته اند مصطی بالیم معنی تصب قانما قوله مضاحی معنی بازرای ظاهر و در بعضی نسخ بجای شمس لظنارت یا و قوله بالشمس سبیه است قوله ماحول معنی ریگ گرم معنی بلیت اینک در چنین روز که شمس در آن حرارت سوخته گویا که ظاهرش بسبب آفتاب ریگ گرم است حاصل اینک تحقیق شنبیه اذناظم علیه اگر چه در شمس هر ساعت نافه با هر دو ساعد در از در وقت عرق آن در روز شید و کجای معنی سخت گری که میشود در آن آفتاب پرست</p>	<p>قوله ليد و اطرف تلفع یا عرفت یا بدل انداد بدل کل است قوله ليطال الخ یعنی بصره متنازع ظلال بالکری یقال ظلال اعلی از اظلال اذا علمت بالانوار و گاهی شنبیه کرده بشود و جذین احمد الا لاین لقوله تعالی ظَلَّتْ عَلَيْهِ عَاكِفًا و گاهی تغییر ليطال بصیر میشود قوله به یعنی فیدای در آن قوله حرما و یکسر جای طهر و وجهه خطره یستقبل الشمس ندو و معاف قصیر وقت العاجز فی علی اشجود بندگی گرگ را گویند و بعضی گفته اند که حیوان بر سر است که کوهان همچو کوهان شتر دارد و استقبال شمس میکند و دوره بینا بر آن بهر جانب شمس میگردد و در نگارنگ میگردد ای گوناگون و تو فلکون می شود و برگری شمس حال آنکه در سایه سبز نمایا بدو کنیت او با قوه است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند قوله مصطی را یکسر خای جمیع معنی محرق یعنی سوخته و سلس مصطی را و بعضی مصطی گفته اند مصطی بالیم معنی تصب قانما قوله مضاحی معنی بازرای ظاهر و در بعضی نسخ بجای شمس لظنارت یا و قوله بالشمس سبیه است قوله ماحول معنی ریگ گرم معنی بلیت اینک در چنین روز که شمس در آن حرارت سوخته گویا که ظاهرش بسبب آفتاب ریگ گرم است حاصل اینک تحقیق شنبیه اذناظم علیه اگر چه در شمس هر ساعت نافه با هر دو ساعد در از در وقت عرق آن در روز شید و کجای معنی سخت گری که میشود در آن آفتاب پرست</p>

در میان جوانی و پیری باشد یعنی میان سال ز جوان باشد نه پیر که در پندی او هیچگونه ضمیمه قیامت را چو بطون عیطل
 ست قوله فجا و بها المجاد به کسی را جواب دادن قوله نكده بضم نون و سکون کات جمع نکه اکجاء و جمیع نیکه
 فرزندش زنده نمی ماند قوله مشکا لیل بفتح میم جمع مشکال بکسر میم یعنی کثیره الشکل و شکل بفتح نای مشکا یعنی نیکه
 مرده باشد اولادش بسیار و معنی بیت اینکد گویا هر دو ساعد این ناکه در سرعت میسر خود مانند هر دو بازوی این
 زن هستند و در داری و رخسار کوبی یعنی طایفه زنی هرگاه که گم شد فرزندش جوانی او را از زنان دیگر که آنسانیز
 گم کرده فرزندان بودند زیرا که وقتیکه زنان شرکاب حالش جواب دادند او را یعنی تسکین و تسلی او بخنان الطینان
 کردند این زیاد تر باعث حزن و ملال آن شد مانند این غم گشته افراط نمود و داری هر دو دست و اندوه برد
 و اگر دانیدن هر دو دست وقت نوحه کردن بنابر موافقت زنان مسطوره این زن را و اساعلم و علمه حکم و اقم

كَمَا كُنِيَ بِكُرْهَا الشَّاعُونَ مَعْقُولٌ	اَوَاحِدَةٌ رِخْوَةٌ الضَّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا
گشته نه عقل هست ویرا ثابت و نه صطبار	آن زن نالنده تا از مرگ فرزندش خبر

قوله نواحه بهشت بدو او صیغه مباهات است بمعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و رخ کوبی کننده
 صفت دیگر عیطل است و همچنین رِخْوَةٌ الضَّبْعَيْنِ بکسر رای جمله یعنی سستی هر دو ساعد و انصاف درین نقطه است به
 رِخْوَةٌ صبا یا قوله ضعیف بفتح ضاد مجله سکون بای موصه معنی باز و قوله نعمی بفتح معنی خبر موت قوله بکسر لال اولاد
 مذکر باشد یا موت ناعی خبر موت آورده قوله معقول اسم لیس معنی عقل آن ازان مصادرت که آمدند بر وزن مفعول
 مانند معمور و مسور و مفتون و چنین و آیه کریمه واقع است و معنی بیت اینکد برستی این زن بسیار نوحه کننده هست و اندوه
 هر دو بازو دست پس با وجود سستی ساعد هر دو دستش تیز تر از حرکت پس هرگاه که خبر کرد آنرا خبر کنندگان از مردن
 فرزندش باقی نماند آنرا عقل پس شروع کرد در دیدن گریه آن و سینه زنی از دست خود و الله اعلم بالصواب

كَفَرَى اللَّبَانَ بِكُفِّهَا وَفَدَّ رَعَهَا	مَشَقَّى عَنْ تَرَاقِيهَا عَنَّا بَيْتٌ
میخواست سینه خود را بدست و شده	پاره پاره پیرهن بودش جدا گشته ز تار
هر دوی آن دستها بر روی و بر سینه زدند	هم گفتد موهم زنده بر خاک بجهنم خسار
گردش دوهست این زن را بسی سرعت بود	ز آنکد مانند و غم دارد بروز و شب جوار
هست همچون گردش کفهاش سیر آن شتر	شد زبان من درست و کاندش تصریح وار
من بر آن اشتد که تواند رسانیدن جز او	در زمین آن نگار شوق خوش بودم سوار

قوله تفری بفا و کسر راحی مملو معنی در بین و خراشیدن و خراشست در تازی فو قانیدش بفتح و ضم و جمله صفت
 عیطل است قوله لبان بفتح لام یعنی سینه و الفت و لام در و مناسب است از ضمیر ای لبانها در معنی قمصها

در میان جوانی و پیری باشد یعنی میان سال ز جوان باشد نه پیر که در پندی او هیچگونه ضمیمه قیامت را چو بطون عیطل
 ست قوله فجا و بها المجاد به کسی را جواب دادن قوله نكده بضم نون و سکون کات جمع نکه اکجاء و جمیع نیکه
 فرزندش زنده نمی ماند قوله مشکا لیل بفتح میم جمع مشکال بکسر میم یعنی کثیره الشکل و شکل بفتح نای مشکا یعنی نیکه
 مرده باشد اولادش بسیار و معنی بیت اینکد گویا هر دو ساعد این ناکه در سرعت میسر خود مانند هر دو بازوی این
 زن هستند و در داری و رخسار کوبی یعنی طایفه زنی هرگاه که گم شد فرزندش جوانی او را از زنان دیگر که آنسانیز
 گم کرده فرزندان بودند زیرا که وقتیکه زنان شرکاب حالش جواب دادند او را یعنی تسکین و تسلی او بخنان الطینان
 کردند این زیاد تر باعث حزن و ملال آن شد مانند این غم گشته افراط نمود و داری هر دو دست و اندوه برد
 و اگر دانیدن هر دو دست وقت نوحه کردن بنابر موافقت زنان مسطوره این زن را و اساعلم و علمه حکم و اقم
 قوله نواحه بهشت بدو او صیغه مباهات است بمعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و رخ کوبی کننده
 صفت دیگر عیطل است و همچنین رِخْوَةٌ الضَّبْعَيْنِ بکسر رای جمله یعنی سستی هر دو ساعد و انصاف درین نقطه است به
 رِخْوَةٌ صبا یا قوله ضعیف بفتح ضاد مجله سکون بای موصه معنی باز و قوله نعمی بفتح معنی خبر موت قوله بکسر لال اولاد
 مذکر باشد یا موت ناعی خبر موت آورده قوله معقول اسم لیس معنی عقل آن ازان مصادرت که آمدند بر وزن مفعول
 مانند معمور و مسور و مفتون و چنین و آیه کریمه واقع است و معنی بیت اینکد برستی این زن بسیار نوحه کننده هست و اندوه
 هر دو بازو دست پس با وجود سستی ساعد هر دو دستش تیز تر از حرکت پس هرگاه که خبر کرد آنرا خبر کنندگان از مردن
 فرزندش باقی نماند آنرا عقل پس شروع کرد در دیدن گریه آن و سینه زنی از دست خود و الله اعلم بالصواب
 كَفَرَى اللَّبَانَ بِكُفِّهَا وَفَدَّ رَعَهَا
 میخواست سینه خود را بدست و شده
 هر دوی آن دستها بر روی و بر سینه زدند
 گردش دوهست این زن را بسی سرعت بود
 هست همچون گردش کفهاش سیر آن شتر
 من بر آن اشتد که تواند رسانیدن جز او
 قوله تفری بفا و کسر راحی مملو معنی در بین و خراشیدن و خراشست در تازی فو قانیدش بفتح و ضم و جمله صفت
 عیطل است قوله لبان بفتح لام یعنی سینه و الفت و لام در و مناسب است از ضمیر ای لبانها در معنی قمصها

بسیار آتش را جفا بپوشانند و قوت که هر
مید و پند آن فتراد شمنان از دو طرف
گفتن شان بود کای فرزند ابوسلمی کتون
ناظم از فرزند ابوسلمی نخواهد نفس خویش
تا دم ناظم بود که ب او کرد اضافه خویش را
یعنی ایشان گفته اند ای کعب کعبه میشوی

و قولہ الشی الوشاة بتذکرہ و تائید صفت حوت یا غرافرو یا عبرانیہ است و مراد از سعی و رنج آنکه واقع میشود از
تأمان و غمازان قولہ الوشاة بضم و او بعضی نمایان ای غمازان و سخن چینان کہ فساد برپا میکنند بجزای خود
و صحرایی رسانند سخن چینی خود را قولہ جنما یہا طرف تسع است و نصب آن بسبب یا رتخانیہ است زیرا کہ

تشبیه جناب است و جناب مفتوح معنی فضا و فضا کبریا آن چیز که قریب باشد از محله قوم و مکانات آنها و بعضی تشبیه
 حوالیه بدل جنابها واقع شده و تحقیق دارد شده است الام حوالیه لا علیها ای انزل بالمطرح الی الله و لا تنزل
 علیها لما یوقع من ضرر له دنیا و غیره جنابها او حوالیه لا اجمع است بر روی سنان که ذکر است اما لا یلیقها ان تنزل
 الا العناق النجیبات المر اسئل ای تحقیق سامی و نام میسوزد جناب کعبه و میسوزد سنان و از وی که سوا الله
 صلی الله علیه و سلم آنرا گفته اند که جمله تشبیه برای تخلص از محض است یا حال است از سواد ای فزشت یعنی جدا شده
 سعاد و حال اینکه تمامان و عماران و ساعیان مید و دنگ درش قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله
 آن حال است از و شاقه و بدل قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله
 قوله بقدر و یقولون قوله آمده است بعد از آن قوله اگر باشد یعنی مصدر پس قول ناظم بر انکسایج
 مقول آن است و خبر ابتدای محذوف است ای و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله و قوله
 بتاویل هذا الکلام خبر آن است قوله ابن ابی سلمی لضم سین مطلق است گفت بر نری نیست و عرب
 سلمی لضم سین مطلق است و ای این یعنی کعبه رض و ابوسلمی و نامش ربیع و الذوزیه که کعبه است پس درین
 نسبت است برای جدا و جدا آنکه در حدیث شریف است انا الفنی لا کذب انما ابن عبد المطلب قوله المقتول
 ای صابر بسوی قتل بر جدا آنک میست و انهم یقتلون و از آن است من قتل قتیلا فله علیه و حال اینکه ناظم بر مصنف
 کرد ناقد را آن ناکه که بود و مصنف بر بران ناکه سوار باین طور که سعی کرد و دگر درش تمامان و حال اینکه
 میگفتند آنک یا ابن سلمی مطلع بر قتل خود هستی از آن حیثیت که لغو و باطل کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم خون تو و قتیکه رسیدند بحضور صلی الله علیه و آله و سلم ابیات موسوم بر لفظ تو و معنی بیعت اینکه
 می دویدند دشمنان هر دو طرف آن شتر و گفتن نشان اینکه تو ای ابن ابی سلمی کشته خواهی شد و الله اعلم

وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ أَمَلَهُ	لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ إِنِّي عُذْتُكَ مَشْغُوكَ
گفت هر یار من که تو امید نیکی داشتم	که نخواهم خورد غم که تو روز چون شب گشتند

قوله آمله ای از جو خیره و طمع نصر یعنی امید دارم نیکی او را و طمع میدارم یاری او را و گفته میشود آلمسته عذای
 شغلته عذای باز داشتم و منع کردم او را از آن کار و ازین است قوله تعالی المکم الکاف و جازم است که لا
 نافیة باشد در اینجا یا نافیة بر صلا را اینک بنا و توكید بعد لای نافیة بعض گفته اند که قیاسی است و بعض گفته اند
 که ضروری است پس معنی چنین گفته شود مصرع ثانی را که باز میارم و منع نمیکنم از آن کار که تو مدان هستی باین
 طور که سهل گردانم آن کار را بر تو و رفع تر و تو تو نایم ممکن نیست و این مقوله هر واحد است از دست و از آن ناظم
 پس در صورتی که تیار بیاری تو از من ممکن نیست پس بمن برای ذات خود هر چه خواهی چرا که من بکار تو خیر می

نیایم و نه از من چیزی شدن تواند و در بعض نسخ لا اله الا انت جواب قسم مخزون واقع است ای و الله لا حولک
منشور لا یعنی لانی شغلت عنک بغیر یعنی قسم بخدا البته گردانم ترا باز داشته از خود زیرا که من باز میبارم از تو با غیر وانی
تعلیل است پس اگر باشد بطریق استیذان پس ان کسوره است و اگر باشد برضای اقام تعلیل پس مفتوحه است
ای لانی شغلت عنک بغیر که و اعرضت عنک بچهره که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ایدر دیک ای سبب اینکه من
باز میبارم خود را از تو بغیر تو و روی میگذاهم از تو بچهره که رسول صلی الله علیه و سلم عفو کرد خون ترا حاصل اینکه
ناظم هرگاه که شنید این وعید التجار و دیگر برادران و دوستان خود که جای امیدوار بود و در هیچ امور شددید پس
بیزار شدند و دوستان از و دور گردانیدند از و که نا امید بودند از سلامت ماندنش بسبب شدت ملامت او و باعث
خون از غضب آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند همین کلام بر وجه اهتمام و علمه عند الملک العزیز السلام

فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي كَمَا آتَاكَ لَكُمْ	فَكُلُّ مَا قَدْ رَأَى الرَّحْمَنُ مَقْعُولٌ
گفتم ام شان را که بگذارید پاره را بگذرید	پس همان خواهد شد که آن خواسته شود و درگاه

قوله فقلت فای فقلت برای تفریع است قوله خلو سبیل یعنی بگذارید قوله ایاء بالفت و اشباع میم و این کلام
استعمال کرده میشود در مخرج ای آنک شجاع باشد مستغن عن الله یعنی تو بهادر و بزرگ مستغنی از پذیر هستی و استعمال
کرده میشود در دم نیز ای آنکه مجهول النسب یعنی نسب تو معلوم نیست قوله فكل فای فكل برای تعلیل است و ما
موصوفه است نه موصوله چه که اضافت لفظا کل بسوی معرفه واجب میکند احاطه اجزاء افراد و بسوی نکره بر عکس
این است و مقصود در اینجا احاطه افراد است نه اجزاء و حاصل معنی اینکه تحقیق ناظم رح می گوید هرگاه شنیدم
که نام و ساعی میگفتند بد رستی که تو قتل کرده شده پس نا امید شدم از امداد اجاب پس گفتم بگذارید مرا تا
روم بجانب رسول الله صلی الله علیه و سلم عذر خواه دیر که هرگاه که مقدر کرد و رحمن جل جلاله از فنا
یا بقا مفعول است ای کرده شده است یعنی هر چه تقدیر خداست آن بظهور خواهد پیوست خواهسته خواهد شد

كُلُّ ابْنِ آدَمَ إِذَا كَانَ طَالَتْ سَاعَتُهُ	يَوْمًا عَلَى اللَّهِ حَذُّ بَاءٍ عَحْمُولٌ
هر که می آید زمانه در هر چه خواهد دیر زیست	میرود و جانفش بود تا بوقت خسید در مزار
پس اگر من نیز میمیرم چه غم لیکن شما	بیوفایید و بود ترک و فاشوم و شتار

قوله كل مبتدا خبرش محمول است ان و صلیه است و این عطف است بر مخزون ای ان لم قتل او طالت هرو
و طالت محل نصب اندنابر حالت از ضمیر محمول ای محمول است بر جنازه مستوی لول باشد سلامتی او یا نباشد و جائز است
برای جمله شرطیه واقع شدنش حال و قتی که شرط کرده شود در ان چیزی و نقیض آن نخواهد بود ان و نه ب ان
ملک و بعض گفته اند که جواب شرط مخزون است و قائم کرده شد مقامش خبر یا قبل آن بر حصد

عقیده اهل حق یعنی گشت نشانه در خارج و درای کوی بیار امان

قوله تعالی و انما انشأ الله ليدون و يولوا على الله هر دو ظرف محمول است قوله خدا و ای ضیقه و مرثعه یعنی تنگ یا بلند و مرا و ازین نقش است یگوید ناظم هر گاه که باشد هر کس زاید او را و او را نشی انشی اگر چه آن ولد زنده ماند تا زمانه طویل و سلامت مانده از حوادث زمانه و امان یافته از مصائب روزگار پس لابد است برای آن از فوت و احواله است برای آن از فوت پس برای چه خبر میکنی ای صاحب فزع و چرا تشادی می کنی که اے گروه شامتون قوله کل این انشی شامل است عیسی علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام را که عنقریب خواهد مرد و دفن کرده خواهد شد در میان گنبد روضه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که هر دو تیه گاه عیسی عم قریب از هر دو یار آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خواهد بود چنانکه الله سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ مرتبه شخین رضی الله تعالی عنهماست که با وجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه و سلم کرامت قرب عیسی عم نیز خواهند یافت و شامل نیست با آدم علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام مگر اینکه اراده کرده شود باین کلام این جنس چنانکه در حدیث شریف است اناسید ولد آدم و عموم مستفاد میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس ذائقة الموت و آن عام ترست از جنس انسان زیرا که شامل است برای ملائکه و اقسام حیوانات را و جمله علی الحدیث محمول علی الطالب یعنی بار کردن آن بر حدیث ارجل کرده شده است بر قالب یعنی گاهی چنان می شود و بخشش بران چیزی که قرار گیر دست در قرارگاه خود چنانکه ثابت گشت در حدیث اذا دفن المیت فی قبره و معنی بیت آنکه هر ولد که زاید او را و او اگر چه دراز باشد سلامتی او لیکن یکروز برآل انش او بار کرده خواهد شد یعنی هر چند که بدنیا نماند دراز عیش کند آخر دوزی او را بر جنازه سوار کرده در قبره رسانیده بقره دفن خواهند ساخت الموت حق و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

اَنْبِئْتُمْ اَنْ دَسَّوْكَ اللهُ اَوْعَدَ نَبِيَّ	وَالْعَفْوُ عِنْدَ دَسَّوْكَ اللهِ مَأْمُوْلٌ
شده خبر داده که خفم کرد و پیغمبر برد	لیک امید عفو دارم ازان و الا تبار

قوله انبئت صیغه محمول است ای خبرت یعنی خبر داده شدم و بعضی انبئت روایت کرده اند و آن یعنی انبئت است و هر واحد ازینها میخورد سه مفعول را اول قائم مقام فاعل است دوم و سوم تحقیق باسم و خبر خود قائم مقام اعم و خبرت و بعضی گفته اند که مفعول سوم محذوف است ای انبئت ایضا در رسول الله صلی الله علیه و سلم حاصل و اعاده ذکر رسول صلی الله علیه و سلم برای انما و تعظیم و ابراز تکریم است چرا که اعاده ذکر حضور صلی الله علیه و سلم اولی ترین است بر تعظیم و اقوی ترین رجاء است از نزد کریم زیرا که از خبر متواتر معلوم است که حقو کردن جرائم بخشش از اخلاق رسول الله صلی الله علیه و سلم است پس هه ذکر صریح اسم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحیح اسم آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که نیست در دل از بیم آن و دیگر اینکه تکرار اعتراف رسالت است صلی الله علیه و سلم چنین رسالت که مقتضی عفو است و تجلب خاست بعد ازین بدانکه همه بیات ما تقدم تمهید است براسه این بیت

سبحانه و تعالی و الحمد لله رب العالمین

مکرم پس تحقیق غرض تاظم در آن قصیده انچه در دست از احاطات آن شعروخی است و طلب عظمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و محصل بیت اینکه طلب رضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تجلابی اخلاقه الکرام از حصول جنت آن و عنایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برای دفع قهر و غضب و ملالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقیق روایت کرده اند بهرگاه که شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم این بیت را فرمود و العفو عن الذکر و انرا این ناچه همان البدر که در ذری نصیب ناظم را که بر قصیده اش اصلاح مخصوصی است و علم فرمود

وَالْعَدُّ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَقْبُولٌ

زانکه مقبول است عذری پیش آن عالی و قار

فَقَدْ أَكْبَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ صُغْتُ دُرّاً

آدم پیش رسول حق بصدرا جاح و عذر

عظمت است برانکست ای خبر داده شدم تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا ساینده مرا بقتل پس آدم مخصوص است عذرخواه و این بیت در اکثر نسخ موجود نیست و الله اعلم بالصواب

الْقُرْآنُ فِيهَا مَوَاعِيظٌ وَ تَفْصِيلٌ

کو ترا داد است قرآن مجید ای شهریار

مَهْلًا هَذَا الَّذِي أَخْطَاكَ نَاوِلَةٌ

مهلتم ده راه نماید سوسه مهلت دادم

قوله مهلاً منصوب است بنا بر مصدر تیه اهل اهل مهلاً پس شد این اسم معنی مصدر و جاز نیست بودش ثم فعل و تنوین مهلاً برای تکیه است و کرد و آنرا فاعل هندی رسد الله بعض گفته اند که مصدر است قائم مقام کرده شده از فعل خود که مهلاً است پس حذف و در زمان که موزه و الف هستند مهلاً تراست از آن چیز که میسر سازد ناظم را و اگر تباری اقول نهان تا که شکن بود اظهار ایمان آن و بیان در مرغ غمازان در نشان آن و جمله ستانفت گویا که از ناظم در گفتند چه گفتی از کلام وقت بلند چستین برای آمدن جناب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت ناظم در مهلاً و جمله هاک دعایه است و داده کرد و ناظم در ده فاسه زیاده هدایت و رجای ثنا بسبب زیاده بودن آثار خیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشراق الوار آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیت مراد بالاثبات بر هدایت زیرا که این معنی ثابت است در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی وجه الدوام پس درین صورت تحصیل حاصل مرام است و قبل مراد هاک محاف کنانیدن و در گذر کردن از آن چیز که ترسانیدی تو مرا بآن پس تحقیق باشد داعی براسه فوات خود چه در آن است از تذلل و مسکنت و نرمی در دعا و خواستن قوله نافلة القرآن افضل زیاده بر غیر خود قوله تعالی متجه به نافلة لک و ازین قبیل اند و اقل و درین اشاره است بطرف اینکه الله تعالی جل جلاله و عظم فوالبه جلاله عز اسمه انعام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و علوم عظیمه و تعلیم کرد و آنرا گردانید کتاب یعنی قرآن را زیاده بران علوم و اضافت درین از باب جود و طیفه است که داده بعضی و اعظم اینکه تحقیق مراد بنیاده القرآن افزون شدنش بر تبه و بزرگ بودنش بر جمیع کتب چنانکه اشاره میکند میسر است آن قوله تعالی و ملک ما لم یکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً

یا مراد نافله القرآن احادیث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ زائد اند بر کتاب اند مفید بقول آنکہ حاج اند از حد حساب پس از ان جائزست نصب قرآن ای منصوب بودن لفظ قرآن بنا بر اینکه بوده است حدوت تئوین از نافله پس اضافت بل باعث التقای ساکنین پس نافله حالست یا مفعول ثانی و قرآن بدلست قوله فیہا مواعظ جملہ چنان جملہ کہ مقدم کرد خبر را برای اہتمام و در بعض نسخ بجای مواعظ مواعید واقعست و در ہر دو تئوین بصورت شہرست و مراد از ہر دو وعدہ بالمؤمنین بطای جانست و وعید بکافرین بآتش فیروزان و وعدہ بالمخلصین بفرودس اعلیٰ و ہناتقین و عیدست بدرک سفلی و جملہ صفت نافلۃ القرآن بخندت موصول واقع شدہ کہ نافلۃ القرآن البی فیہا الخ یعنی نافلۃ القرآن آن نافلۃ قرآن کہ در ان نصائح و وعدہ و وعید ہا ہستند یا جملہ مستانفہ است کہ یا کہ گفتہ شد یا فیہا ای چیز چہرست در ان فقال فیہا پس گفت در ان الخ یا جملہ متعترضہ است برای مدح آن قوله تفصیل ای تبیین یعنی بیان کردن آن چیز کہ محتاج باشد بسوی آن از امر معاش و معا و احکام اصول و فروع برای ہدگان و در ہدایت از طلب عطا و عفو و ذکر نعمت خدا کہ بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است تا کہ باشد این بیت مناسب تر بر عفو و بخشش و شکر و نعم رب جلیل اقرار بالتذلیل و آن چیز کہ شاملست بر ان از مواعظ و تفصیل و تذکرہ بموجب آنکہ آمدہ است در کتاب بین یعنی متنہ آن متین خدا الصلوٰۃ و ما لعرف و اعرض عن الجاہلین و تحقیق روایت کردہ شدہ کہ بدرستی گفت جبرئیل علیہ السلام بعد نزول این آیت ان ربک یا مرک ان فصل من قطعک و قطعی من حرکک و تقو عن من ظلمک ہرستہ پروردگار تو امر میکند ترا بصل آنکہ برید ترا و اعطاک آنکہ محروم داشت ترا و عفو آنکہ ظلم کرد و بر تو و قیل نیست چنین آید در قرآن جامع تر در مکارم اخلاق از ان یعنی در مکارم اخلاق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این آید جامع ترست و معنی بیت اینکه ملت وہ مراد ہدایت کند ترا آنکہ داد ترا قرآن نافلہ کہ در ان نصائح و بیانات اند و اللہ اعلم بالصواب و عندہ ام الکتاب

<p>اَذْنِبْ وَاِنْ كُنْتَ فِي الْاَقَاوِيلِ من گنہ ہرگز نگردم پس مرادہ رہنما</p>	<p>لَا تَاْخُذْ بِلِقَآءِ الْوَسْءَاةِ وَكُفْرٍ تو گنہ از گفتگو با سہ چنان مرا</p>
<p>جملہ منہیہ است برای قول او و علما و این سوال تضرع و زاری و شکست ای خواری ست نہ نمی کنندہ ہست و نون مکررہ است و وا و در ولم اذنوب برای حالست نہ برای عطف زیرا کہ خبر عطف کردہ نمی شود و طلب یا برای اعتراضست برای بیان ہرات ناظم رحم الا پنچہ گفته شد در شان ناظم رحم از ملاست آن و وا و در وان کثرت حالیہ ست چنان تعبیر میکنند از ان و تحقیق اینکه وا و عاطفہ است بر حال مخدو فی علی کل حال وان کثرت علی ہذہ الحال و وجوب آن مخدو است بسبب دلالت تاخذ بے بران نہایت کہ آن</p>	

متقدم است بجلالت سرور ابی زید و کوفین کذا متقدم است بر محذوف است بر محذوف است
لم یکنسرو بهر وجه بعد از سلاخ معنی شرط و اراده تسویه در محل نصب بر حاله از غافل اذ نبای حال کوئی مستویا کثیره
الاقاویل فی شانی و بعد بنا بر وایت کرده شده و کثرت معنی معنی بیت اینکه سلاج کن خون من و عتاب گیر من
در جرم من بسبب توال نماهان کاذب و حال اینکه من گفته کرده ام بعد آنکه بهایت کرد مرا صد تعالی جل جلاله چرا که
ایمان آنکه دوست دار و آنرا که قبول کند او را یا حال اینکه گفته کرده ام آن گفته که قبل من تمام آن بدلیل قولش
و اگر چه کثیر شده در نشان من در و غلویان با قول خود اکنون امید میدارم از علم و عفو و کرم تو و اسدا علم بالصواب

لَقَدْ أَهْوَمُ مَقَامًا لَوْ يَقْوَمُ بِهِ	أَدَى وَأَسْمَعَ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفَيْلُ
ایستادم و چنان جایگاه گراستد در آن	بیل مستی کش فی جوانات پیش است اقتدار

لام در تقدیر جواب قسم است ای و اسدا تقدیر و وایت کرده شده وانی لا قوم مقاماً غیبا ای من ایستادم مقام عظیم
و معرفت او برای شرط است و راضی و گاهی داخل میشود در مستقبل بخوبی طبعی فی کثیر من الام و درین شعر ازین قبیل
است و مقول از بی محذوف است به لاله با بقدا ای ار بی الواراه الفیل ای بنیم آنکه اگر بیدار و ارمیل و
تثانیع کردند بقوم و مال و براه المقدر و وسیع الفیل پس عمل داده شد اخیر و ضمیر آورده شد فاعل در آخر آن و
تثانیع کردند جزای آینه ای نفل او بقوم و براه المقدر و وسیع الفیل پس اگر دانیده شد جزای بسوی
اخیر و حکم کرده شد بحدت آن از اولین و در بعض نسخه تقدیر قوم مقاماً لا قوم به ار بی و اسمع لای پس ارسل
جزا لا قوم به است و معنی اینکه تقدیر قوم به تقدیر بدان قوم به بر حد قوله تعالی و اذا قرأت القرآن لعنی
و قتیکه را داده کنی قرأت قرآن را و درین نکته اینکه قول ناظم رحمه آیت سوال الله مقتضی اینکه تحقیق تحقیق و ثابت
شده قیام اذان ناظم روح و جناب رسالت آیه صلی الله علیه و سلم مگر اینکه حمل کرده شود آیت نیز بر او داده
ایمان کذا تحقیقه الفاضل و حمل متین است بسبب وقوع قصیده قبل ملاقات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و
اصحابه و سلم و معنی بیت اینکه بخدا تحقیق بار او قیام میکنم جناب رسول الله صلی الله علیه و سلم چنان جناب که
اگر ایستاده شود در آن بنیم آن چیز که اگر بخدا آفرید و بشنوم آنکه اگر بشنود آفرید فی چنانچه درین بیت آینده
مطلبش شامل است و اسدا علم بالصواب

لَقَدْ يَرْجُو عِدًّا إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ	مِنْ الرُّسُولِ يَإِذَا اللَّهُ تَنَوَّلَ
میشود دل زده از بهیبت مگر کور ابود	بخشش زبان خواج که آمد بجای از افتخار

قوله نزل یعنی صابر مبتدا است قوله نزل بعد بصیغه مجول خبر آن معنی لرزیده شده از خوف قوله تنوّل
یعنی امان و ادن و بخشش نمودن و تنوّل هم کون است قوله لم ظرف مستقر است منصوب المحل بنابر اینکه

خبر آن است و جائز است اینکه بایستگان نام پس درین صورت لفظه حال است قول من الرسول
 متعلق بر کیون است و یا بقولش متعلق است قوله یا ذن الله یا موصوفه برای استعانت یا برای الصاق است
 پس میشود حال بعد حال و حاصل اینکه تحقیق ناظم رجم میگردد چنانچه درستی این بنا و هم بعد رفتن خود بطرف
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بمقام جناب بهیست که نایستد در آن فیل با و صفت بزرگی چشمه می بینم بسبب آنکه
 غمازی نمودند غمازان بآن بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن چیز را که اگر به بیند آنرا فیل اصناف غایت می خنوم
 آنچه نیز را که بشنود آنرا فیل از ترسهای شدید بهیست پیشتر زبده از بیم مضطرب میشد از خوف گمراشته باشد
 برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاء امان و بخشش و ایصال رحمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و سلم پس درین صورت اگر ترسد و بهیست بخورد و فیل گنجایش دارد و این اظهار دفاعت نشان آنکه عرض کرد ناظم اند
 خطبه علی و تحقیق نشان اینکه ناظم رجم با و صفت اینقدر هجوم بهموم قائل است که خدا را سپاسی و الله اعلم بالصواب

حکمت و صفت کیستی که انا زعنه	فی کف ذی نقمات قیله القیل
بوده ام ترسان و لرزان تا نهادم دست خویش	بی نزاعی در کف آن راست گو سه باوقار

قوله حتی غایت است برای مقدر بدالالت ماسبق یا عطف است بر مقدرای و کنت اخاف حتی ارج یعنی بودم
 من که خوف میکردم حتی که ارج و با بعد حتی گاهی داخل میشود در حکم ما قبل آن و اینجا درین معیت چنین است پس
 تحقیق بود ناظم رجم وقت نهادن دست برست خود در کف مبارک نبی صلی الله علیه و سلم خوفناک تر بدالالت وضع
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بذی نقمات و جمله مقدره اعنی و کنت اخاف عطف است بر نقمات علوی پسلی و جائز است
 اینکه باشد حتی ابتداء نیز برای تاکید ای نقمات مقابل یقوم ارج حتی وضعت یعنی فی بینه وضع طاعت ای نهادم
 دست خود برست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهادنی بطور تاجاری و در وایت کرده شد حتی جعلت یعنی لا انا زعنه
 و منازعه یعنی مجاری یعنی خصومت و جنگ کردن و جمله حال است از فاعل و مضمت و ضمیر فاعل عائد است بسوی
 ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات بر حال زیرا که تبه ملحقات بالمفاعیل متاخر است از
 ظرف و جائز است عطف ضمیر بطرف مصدر بر وجه القدر اننه منطلق ای اظن ظنا و مضی طیت اینکه نهادم دست
 خود بلانزع در کف ذی نقمات ای سرور کائنات صلی الله علیه و سلم و قبل یعنی گفتگوی اورا نسخ در است است
 و کامل است و معنی فیل و قول و قال احد است قوله نقمات بفتح نون و کسبه قات جمع نغمه مثل کلمه و کلمات و نقمت
 بمعنی انتقام و مراد از ذی نقمات ذات بابرکات جامع احسانت بهر کائنات صلی الله علیه و سلم و اصحاب اهل بیت
 و سلم است پس تحقیق نشان اینکه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که انتقام میگرفتند از دشمنان اهل اسلام قوله
 قیله القیل صفت ذی نقمات است بر حد انا ابو الفخر و شعری شعری ای قیله کامل را نسخ یعنی نقمت آنحضرت

<p>صلی اللہ علیہ وسلم است و کامل است و اللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب</p>	<p>لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَلَّمَهُ</p>	<p>بود همیشه تا که از نزدیک من آن است گوی</p>
<p>وَقِيلَ إِنَّكَ مَسْمُوعٌ وَمَسْمُوعٌ چون سخن گفته بآن فرماندهی با گیر دار سوی تو کردند نسبت از حسد اهل نقار</p>	<p>نیز چون شد گفته کای که با یخچین آبخان</p>	<p></p>
<p>لام لذلک ابتدا نمید است و احتمال تقدیم قسم قبل آن زیرا که مقام مقتضی نیست و در بعضی نسخ فداک واقع است و ذالشاره است بسوی ذی نقمات یا بسوی وضع یمین فی کف ذی نقمات لذلک مبتدا خبرش ایسب است و بعضی بجای ایسب ارهپ گفته اند و آن هر دو مبنی اند از فعل مفعول بر فعل تقضیل و بفضل علیہ من خاور در بیت آینده و عند ذلک هر دو ظرفند برای ایسب و از مضان است بسوی اکلمه اکلمه یعنی کلمه و بعضی بکلمتی گفته اند قوله وقیل عطف است بر اکلمه یا حل است از ضمیر اکلمه و در وایت لذلک بلام کسور واقع است پس درین صورت ایسب خبر برای محذوف است ای هوا ایسب بسبب بودنش ذی نقمات پس ذالشاره است بر بودنش ذی نقمات و محول اسم تفضیل اگر چه متعین است تقدم آن بر ایسب مگر اینکه جائز است و ظرف آن چیز که جائز نیست در غیر آن قوله منسوب و منسوب عطف است بر منسوب یعنی آشک ریخته شده و معنی بیست اینکه من هرگاه استادم و بروی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل شد خوف آنچه حاصل شد مرا یعنی ناظم روح میگوید قسم خدا که البتہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و قتیکہ نمودم دست خود بر کف اقدس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بپشتن تا که تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن و گفته شد مرا که تو منسوب هستی بسوی افعال باطمان خوشفاک بها المامون و منع کردن برادر خود بحیر را از اسلام و محسوس شدی از سبب آن و بر تو آشک میریزند از خلا و احباب تو و اللہ اعلم</p>		
<p>مِنْ خَدَّيْهِمْ لِكَيْ يَكُونَ لَكَ سَكَنٌ جای او و عشره باغ حسن را شو بهار پُر ز شیران نریان ای بحر هست بی کنار</p>	<p>مِنْ خَدَّيْهِمْ لِكَيْ يَكُونَ لَكَ سَكَنٌ زبان قوی شیریکه از شیران گزین است و بود عشره جانی هست کا بخا همیشه با باشد بیست</p>	<p></p>
<p>قوله خاور بجای مجمره دال مطهری که داخل باشد در درختان سکونت نمودن اول الفضلیه خلق ایسب است من ثانی بیانیه و صغیه است ای ایسب من تلابسه اسفا و کائن من لیوث الاسد ای هیبتناک ترا میباش شیر خاور که در اجم میباش چنان خاور که شونده است از شیران اسد قیل لیث و اسد مترادف اند پس چگونه صحیح باشد اضافت احد المترادفین الی الآخر اجیب باینطور که لیث مشترک است در میان اسد و نوعی است از عکبوت که شمار میکند ذباب را پس اضافت لفظ مشترک است بسوی یکی از دو جانی او و مجمره</p>		

یعنی شکر نیست در محبت چنین اضافت و مراد از لیس قوی کامل بالغ در شجاعت و ضخامت یعنی سبطی و
 قوت و شوکت میالغته گفته بود نقش سودای سیاه تر نسبت بسوی اسودای شیران چنانکه گفته میشود خواص
 انکاح و در بعض روایات من لیوث الغاب ای سیاهان آمده است و در بعض روایت من ضیع من ضار الا اسد
 آمده است و ضیعم بر وزن فیل مشتق از ضغ یعنی گزیدن ضار یکسره ضاد مجع ضار من ضری بکذا اذا اولع قوله
 مسکنه بفتح کاف و کسره است خبرش غیل است و جمله صفت و یکسره است برای خاد و من بطن حال است
 از غیل و روایت کرده است بطن پس احتمال دارد خبریه و حالیه را قوله عشر ففتح عین محله و ثانی مثله
 مشدده وضعی است که نسبت کرده میشود شیران بسوی او و عشر غیر صرف است به سبب وزن فعل و عظیمه
 بطن عشر معینش از وسط عشر بطن یعنی میانه قوله غیل بکسر غین مجع بیان و بیشه قوله و وندای قریب از بیشه
 پس غیل ظرف است یا بدست خبر آن ظرف است و جمله صفت غیل است ای آن شیر داخل است در بیشه و بمعنی
 اشده است برای آتش ممتدلی و واکه است برض آن شیر گفت قابل هندی برهن مبتدایه است جار و مجرور
 صفت خاد است ای من خاد ناشر من بطن عشرای از شیر یکسره پیراشونده است از میان بیشه شیران و سکنه کد بیان
 صفت موصوف فاصل است و اجنبی و آن جار است خوانه تقسم و تعلون عظیم یا من بیانیه است و من بطن حال
 از غیل باشد و معنی بیت اینکما حضرت صلی الله علیه و سلم و فیکره و بر ویش ایتاده بودم بیتناک تر بود نزد
 من از شیر یکسره و بیشه است از شیران شیر جای سکونت او و وسط بیشه عشر که بیشه است قریب میشود الله اعلم

لَحْمٌ مِّنْ اَنْعَامٍ مَّعْقُودٍ مِّنْ اَوْبِلٍ	دِهْنًا وَ قَبْلَ لَحْمٍ ضَرْغَامٍ عَظِيمٍ
گوشت از مردم بدان که برودنشان در کنار	بامدادان شیر هر و بیشه خود را دهد
و انما بر خاک باشد ویش آن دو گوشت خوار	عیش آن دو بچهرست از پاره ای گوشت کلان

قوله یغزو و صفت خاد است مشتق از غزو ای صبی بالین یعنی غذا و آدم طفل را از شیرای ریشته یعنی پرورش
 کردم او را و در بعض روایت بدل نمائش از غزو آن خلاف راجع است یعنی بامداد و صد شام است و معنیش صحیح
 میشود برینکه باشد لعین و دال نمائش مشتق از غزو لیکن این روایت دیده نشده بعد اگر باشد روایت یغزو
 بنال مجع پس ضرایم نزع کرد و آن یغزو و لجم و اگر باشد بدل محله پس مفعول لجم است و راجع و ان اینکه
 باشد از باب منع مخرج بود نقش از باب فعال قوله ضَرْغَامٍ بکسر ضاد مجع یعنی شیر و معنی لکنه میخیزانده بود
 بچه را گوشت عیشها ابتدا است خبرش لجم است ای قوت آن هر دو بچه گوشت یعنی آدم است قوله من
 بیانیه است ای لجم کائن من لجم الرجال یعنی گوشت شونده از گوشتهای مردم یا ابتدایه است ای متبع الرجال
 یعنی کشیده شده از مردم قوله معقود صفت لجم است ای لقمی فی العفوی یعنی انداخته شده در زمین و غیر بختین یعنی

طلب و گل خاک قوله خراويل مصفت دیگر حکمت مجب خول یعنی پاره از تنی و بودن است در بی و لا حم یعنی
پرویش کننده و لحظ دهنده و هر دو بخوبی خود عیبه ها کنایه است از بودنش خوش خاک تر و دیگر که یعنی مستلزم بودنش بسیار
شکار کننده و بسیار کشنده است چرا که اسد و قتیله باشد صاحب دو چو باشد بسیار فقیر پس ای کشته شده و هم
شکار کننده برای یکدن شکم هر دو بعد ازین اگر باشد هر غلام اسم جنس برابر است در آن صغیر و کبیر پس
امر ظاهر است و اگر باشد هر غلام نام غیر کبیر پس نام نهادن شبل و آن بچه شیر است باعتبار اول است حاصل
معنی اینکه میگوید ناظم روح تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتیله نام دست خود در کف آنحضرت صلی الله
علیه و سلم همیشه تا که تربودند نزد من از شیر خاد و کناشی از لپش غریبی از میان غریب مسکن او همیشه است
که نزد کیش همیشه دیگر است حریص است بر شکار و شدید است در افترا پس بسبب بودنش صاحب دو چو که
قوت آن هر دو گوشت آدم است چنان گوشت که افتاد و در خاک است و بریده شده و باره باره و اسد اعلم

اذا استأوردت زنا لا یحسب لک	ان یغیر الله العرن الا وهو مفعول
چون جمعا کن شیر بهنای خود نگذار و دش	تا انسان در منظم تا بر نیاید و زود مار

جمله صفت خاد است قوله ساورة یعنی مواجبه است و مواجبه مترادف از یعنی با کسی چسبیدن بر سر
بزرگ قوله قرن بکفایت یعنی همتا و همسر و شجاعت یاد علم و مانند آن و جواب اذا الا کل له است معنی لایکل لای
حلال نیست و الا یعنی حرام است که شستن بهنای خود بود قوله الا و هو بضرورت شعر بسکون بای هوز باید خواند
قوله مفعول یعنی گریخته شده بعضی بجای مفعول محذول گفته اند یعنی انداخته شده بر خاک حاصل معنی
اینکه ناظم روح و صف میکند خاد را باین طور که تحقیق خاد و قتیله می جود و حمله میکند بر شیر و دیگر کشل خود و اندا و در
شجاعت لازم میگردد و خود این امر که نگذار او را تا که منظم نگردد و یا منکس بسبب کمال شجاعت خود پس شش اشک از روی
بهیبت و لائق تر از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین چنین اسد همیشه تا که بودند نزد من

منه نکل یستاع الجوح صا حرة	ولا تمشی یواذیه الا کرجیل
زود و آن دشت لاغ گشته اند و نگذارند	سوی دشت او خلاقی از منیب تار و مار

قوله منه باستیاع باید خواند من سببیت ای ارجیل و جمله صفت خاد است و همینه را اج بطرف خاد است
قوله جو یعنی در میان آسمان زمین و آنچه که فطخ باشد از دشتها و همین مراد است اینجا و قبل الجود دشت فراخ
است قوله ضامرة بضاد مجهول زای جمع یعنی ساکنه یعنی خاموشی کنایه از الشرح و گفت فاعل هستند
روح که ضامرة بضاد مجهول زای حمله یعنی ناظم روح و صف میکند کمال بهیبت خاد را باین طور که خاد را غر و داند در دشتها
دشت را از روی گرسنگی که بسبب خوف خاد قادر بر شکار نیستند قوله ولا تمشی عطف است بر نکل و آن بضم

۳۱ ثنائه فوقانیه فتح میم مشتق از تشبیه بمعنی مثنوی ای رفتن است بادر لفظ بواو یعنی فی ای درازی خاور
 قوله اراجیل جمع راجل ضد سوار بمعنی پیاده و راجل اسم جمع که صاحب صحب و ازین است قوله تعالی
 و اجلب علیهم نجیباک و رجاک و قبل الا اراجیل جمع رجیل که حدیث جمع حدیث و رجیل بمعنی محکم و قوی
 بر رفتن و معنی بلیت اینکه از سبب خاور میشوند درند های و شست فراخ خاموش بالا غوغا میورود در شست او
 پیاده یا تیز رونده ای بسبب خوف خاور همه درنده بالا غرگشته اند که شکار کردن نمی توانند و الله اعلم

وَلَا يَزَالُ يَوَادِيهِ اَخْوَفَةً	مَطْرَحُ الدِّبْرِ وَالْاَلْدَسَانِ مَا كَوَّلُ
و اما باشد بدستش پهلوانی کوشده	خورده افتاده بخاکش هم ردا و هم ازار
از چنین شیرست بهیبتناک تر نزدیک من	احد غنایا کو خشنه کبارست و صفار

قوله اخو فقه اسم لا يزال است و خبر آن بواو است با شبلع های صاحب فقه شجاعت خود و صاحب اعتماد
 بر جرات خود شونده بهشت او و معنی اخو فقه صاحب اعتماد قوله مطرح البصر صفت اخو فقه است و مطرح بفتح
 رای جمله شده و کسر آن از اندازده و البصر بفتح موحده و تشدید زای مجرر بمعنی صلاح قوله الدرسان عطف بر بزرگ
 و آن جمع درس است بمعنی جا نه گشته است قوله ما کول بمعنی خورده صفت ثانی اخو فقه است و محال اینکه
 ناظم روح وصف میکند خاور باین طور که نمی آید بران خاور زمانه یعنی همیشه مگر کمی بیاورد و ادنی خود بهاد و صاحب
 اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه و جامه او بر خاک است و این معنی مستلزم اشد بهیبت است و اکثر ثنائات است
 و رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتیله نهادم دست خود در گت او بود بهیبتناک تر از من ازین رسد موصوفه الله اعلم

اِنَّ الرُّسُولَ كَمَا تَوَدُّ اَنْتُمْ اَنْ تَكُنْ	مَهْكَتُ الدِّبْرِ سَيُفَوِّتُ الدِّبْرَ وَصَلَتْ
راست پیغمبر بود نورست که وجسته بود	روشنائی را نکه مهر و ماه زوشت به ستار
شیخ هندی است آنحضرت کشیده از نیام	تا گشت کفار را با دوش بهاران جان نثار

قوله لیستضاه به ای هدایت گرفته میشوند از و بسوی حق و بسبب نیز مردی است پس این تشبیه به شیخ است
 ای مانند سیف بزرگ است در دفع باطل قوله همدند بفتح هاء ای بنا کرده شده است آن شیخ از حضرت
 پسند یعنی مطبوع از آن پس هندوستان است خبری خبری با صفت نورست اگر اوده کرده شود آن بیعت و معنی
 مانند صاحب هند یا مانند سیف هندای منسوب بسوی هند و سیوف ای شیخ هندی افضل سیوف است و قوی
 اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانند سیف قاطع اند بر اسب دشمنان خدا اند سیوف چنان سیوف است که
 بزرگ گردانید آنرا الله تعالی جل جلاله بشمول فتح و ظفر و انتقام از مصام روایت کرده شده اند که چنانچه
 در شهر بسطام من سیوف الله پس فرمود صلی الله علیه و سلم من سیوف الله یعنی بدل هند اسم پاک الله حاجب جلال

نویسانند و روایت کرده شد نیز درستی که کعب رضی الله عنه هرگاه که کسی بگوید خود ان الرسول انما یصلی و یتصلى به
انذاخت صلوات الله علیه و سلم یعنی عطا فرموده اند برده را که بود بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم کعب رضی الله عنه تحقیق
معاویه صرف میکرد برای خود در آن برده ده هزار روپیہ و نداد او را کعب رضی الله عنه و گفت کعب رضی الله عنه
بیشترم که در هر بخشش بنی صلی الله علیه و سلم کسی را پس هرگاه که مرد کعب رضی الله عنه فرستادند معاویه نیز در نزد او
بست هزار روپیہ و گرفت برده موصوفه را از او ثنائش و این برده تا امروز موجود است نزد سلاطین و ذکر
کرد آنرا این جماعه و در عوارض مذکور است که درستی برده چادر سیاه مرغ است و این برده باقی است نزد خلفای
بعد از او و سوارش بزرگ و کبیر از کبیران خفیه و گفته شد که این برده بود نزد خلفا و از معاویه رسید
نزد بنی امیه بعد از آن نزد بنی عباس و حکایت کرده شد اینکه آن برده امروز نزد سلاطین روم است
نگهدار و آنهارا الله تعالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام قوله برده بضم جاده مخطط مسلول یعنی
شمشیر از نیام کشیده و معنی بیت اینکه است و تحقیق که رسول مصلی الله علیه و سلم نورست که طلب
روشنی کرده شد از و یعنی برایت گرفته شد بسبب آن بسوی حق چنان نور که مانند تیغ حنانت از سید و
که از نیام بیرون کشیده باشند یعنی مانند شمشیر برهنه اند و در حق کفار و اهل ضلالت و الله اعلم

این برده را
معاویه
نزد سلاطین
روم است

<p>بِطْنٍ مَكَّةَ لَمَّا اسْكَمُوا مِنْ زُلُوْا و ان مراد محاب و حفظش در نگ اصلا میار شان مسلمان و بر آشفتن کفار شمرار تا مدینه که مرغی است این نمایند ایتمار پس درخت کفرانی بیخ میافزاید بار با دصد رحمت از رحمن هر زمان بر چار یار</p>	<p>فِي عَصْبَةِ مِّنْ قُرَيْشٍ قَالُوكُمْ هست ثابت در گروهی که قریش و از ان گفته یک گوینده زایشان چون بگفته اند انتقال از جاکیندای همدان یعنی روید ما از انجا بر همه کفار غالب می شویم بود گوینده عمر که چار یار مصطفی است</p>
--	--

قوله فی عصبه خبر دیگران است قوله من قریش صفت عصبه است قوله قال قائلهم صفت ثانیه است
و بر روایت دیگر خبر بدل عصبه است ای رسول صلی الله علیه و سلم مانند سیف نمیدانند با جماعت آشونده از قریش
یا بسوخت اندر آنها قائلهم ای قائل آن عمر است یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کرد آنرا این جماعه
و در شرح فاضل هندی رجوع است کرده شده اینکه گفت عبد الله بن عمر حدیثی را از ابی بن المزدک گفت حدیثی
محمد بن الضحاک اخراعی برستی کعب رضی الله عنه از من میگفت که قائلهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه است
بعده قوله بطن مکه طرف قال است و الباء در بطن یعنی فی است و لا یعنی حین یعنی وقت قوله زولو او ان
قوله قال است و آن امر است از زال نزول ای انفر و او نیز و ای فرار کنید و نیز کنیز از جماعت اعدا بر عزم

انتقال نشان ز فرار برد از مقابلۀ آنها که این کفرست نعوذ بالله من اقال السبیل و قتی که خواند کعب رضی الله عنه
ان الرسول لنور یسیتضا به الی قوله و لولا النظر کذا آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بجانب صحابه که ام مثل تعجب
کننده برای آنها از حسن مقال کعب وجودت شعب و کمال حال کعب و فرمودند بشنودید اخراج کمال و السبیل
و بدرستی و تحقیق که اخذ کرده میشود ازین امر که بشنودید استقباب سعال این قصیده مشبه که تحسین مراد کعب
مرتبه العبدیه بنا بر آنکه در آن است از لغت حضرت مصطفی و وصف از اصحاب مرضیه غیر آن از فضائل و ثن و ثنائ
انور و معرفت قواعد عربیه و فوائد ادبیه چنان فیه اند که باعث آنها فوق گردید این قصیده بر جمیع قصائد و در
صاحب این قصیده طیب سبب این قصیده بر اعلی مراتب و مقاصد اللهم ناولنی ببر که شرح هذا القصیده
المستبرکة الطیبة علی مروجها اللؤلؤة الخیة و سلام علی مراتب العلیا و مقاصد الاعلی و تشریف بشرف زیارة الانبی صلی
الله علیه و سلم فی الدارین و معنی بیت اینک در گروی که از قریش اند گفت گوینده نشان که حضرت عر
بودند در میان مکه معظمه و قتی که اسلام آوردند همه انتقال کنید از مکه تا مدینه قوله عصبة لضم عنین محله معنی مردان
و اسبان و مرغان از نسبت تا چهل مراد و عصابه و لغتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری و
پسر بر سر پا و نداشتند باشند و در فراض عصبه هر کس که خویش کس باشد و او را حصه معین و فریضه معلوم نباشد
و بعد از ایل فراض هر چه ماند آنرا بگیرد و قوم کس که برای او نصب در زنده نصرت کند و الله اعلم بالصواب

قَالَ لَوْ مَا زَالَ أَنْكَاسُ وَلَا كُشْفٌ	عَنْهُ الْلَقَاءُ فَلَا مِيلٌ مَعَاذِ اللَّهِ
انتقال از آنکه گردند و نکرند انتقال	شان ز پیش کا فرمان در وقت جنگ کارزار
بی سلاحان و ضعیفان نیز ثابت مانده اند	در زمان چند همچون رستم و اسفندیار

قوله زال هه تاهست ای رفتند و یا انتقال کردند و این زالوا نیست که بنا کرده شد صیغه امر از و در بیت
سابق قوله فما زال عطف است بر زالوا قوله انكاس بفتح همزه جمع نکس بکسر نون معنی مروضع است
قوله كُشْفٌ بضم تین و شین مجهول جمع الكشف معنی آنکس که سپرد داشته باشد در جنگ قوله عَنِ الْلَقَاءِ ظرف
ما زال است ای وقت ملاقات دشمنان و محاربه بالیشان قوله مِيلٌ بکسر همزه جمع میل است معنی آن کس که
شمشیر نداشته باشد و بعضی آنکس که سواری نیک ندارد و قرار بگیرد بر زمین و هر دو حد ازینها مناسبند
آنکس که جائز و شمشیر بر دوش حمل می کند و دفع کرد آنرا شافی که جائز است نزدش حمل بر دوش معانی
خند و قوله معانیه جمع عزل بضم می بی سلاح و درین بیت اشاره است بر قوت و شجاعت الصحابة
رسول الله صلی الله علیه و سلم و نهایت بزرگی ایشان آنها را که شعرناظم روح دلالت میکند بر آنکه آنها رفته اند از مکان
بای خود و انتقال کردند از وطنهای خود و لشکر و سپاه خود را فرستادند از مکان مسرب

ضعیفان شان که نبود با آنها سپردن نیزه و شمشیر پس چگونه باشند قویای ایشان از صحاب زره و شمشیر با و سپردن
و نیزه با پس ز رفتن شان از مکان جنگ فرار نوازیم نهایت شجاعت و غایت جرأت و فحاشی است زیرا که
مقابل برای جنگ زمین غیر سخت تر و مشکلاست و قبل معنی بریت اینیکه هجرت کردند از مکة معظمه طرف مدینه
منوره نیست و در آنها ازین صفت بل مهاجران همه قوی ترین خلایق اند و صاحبان سلاح با هستند و نگاه
که شنیدند آفرین پروردگار و او قائم شدند بران و ثابت ماندند نزد آن اول معنی ولی است چنانکه پوشیده
نیست بر صاحب دانش و الله اعلم بالصواب

<p>شَمَّ الْعَرَّةَ اِذْ يَنْتَ اَبْطَالُ الْبُؤْسِ</p> <p>شد بلند بینی و دیران پوشش آنها شده</p>	<p>مِنْ كَيْدٍ اَوْ دَفِي اَهْلِكَ سَرِ اَيْدِي</p> <p>نسج داود و فیض بد بوقت کارزار</p>
<p>قوله شَمَّ بضم اول جمع اشم کسم و اصم معنی بلند قوله عَرَّةَ عرین بفتح اول جمع عرین کبر سلول خود معنی بینی قوله اَبْطَالُ بفتح هز جمع بطل البعثین معنی دیران قوله لِبُؤْسٍ بفتح لام النجیه پوشیده شود از سلاح یعنی زره آنها منسوج بود از نسج داود علیه السلام و تحقیق برای ممکن بودن یقار زره بافته داود عم و یازده شا به به زره داود علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آنها را پوشیده بودند قوله مِمَّا يَجْعَلُ هَآؤُلَآ وَالْفَ ممدوده بمعنی حرب و جنگ گاهی قصر کرده میشود چنانکه درین بیت بلا همزه بضرورت بیت است قوله سَرَّ اَيْلَ بمعنی قیص و گفت فاضل هندسی رحمه الله العزیزین الخ بارفع خبر مخدوف است مایلی عن عصیة یا بنابر مخرج یا باجر باین سبب که صفت عصیه است یا اضافه لفظیه است معنی انتقال نکردند صاحبان بلند بینی و صاحبان زره با و نه ضعف از بی سلاح پس فارغ از ازاله عراضیه است بر حد قوله و اعلم انهم لم یزفوا ابطال صفت دیگر عصیه است یا خبر مخدوف است و لبوسهم با شیلع میم مبتدا است خبرش من نسج داود است و فی الیهی ظرف مبتدا است و سر ایل خبر دیگر است و محل جمع بر مفرد باعتبار اشتغال جنس بر افراد بر حد الدینا حیفه و طالیها کلاب و نظیرش اینیکه توصیف جنس با جمع نحو الدینار الصفر و الدرهم البیض و فصل در میان مبتدا با معمول آن خبر و آن جنبی است از مبتدا جاز است ضروره امی بضرورت شعر با من نسج صقه لبوسهم و سر ایل خبرش ذی الیهی ظرف مبتدا است پس نیست فصل امی لبوسهم امکان من نسج داود فی الحرب کسر ایل یا من نسج حال است از خبر زیرا که آن مفعول است معنی گو یا که معنی آن گروه قریش را می پوشیدند سر ایل و در اینجا لیکه باشد آن سر ایل از نسج داود علیه السلام حمله لبوسهم صفت دیگر عصیه است یا صفت ابطال است و معنی بریت اینیکه آن گروه صحابه که بلند بینی داشتند و دیران بودند و پوشش شان زره بود و وزره از نسج داود علیه السلام بودند سر ایل می پوشیدند زره و در حرف الله اعلم بالصواب</p>	<p>قوله شَمَّ بضم اول جمع اشم کسم و اصم معنی بلند قوله عَرَّةَ عرین بفتح اول جمع عرین کبر سلول خود معنی بینی قوله اَبْطَالُ بفتح هز جمع بطل البعثین معنی دیران قوله لِبُؤْسٍ بفتح لام النجیه پوشیده شود از سلاح یعنی زره آنها منسوج بود از نسج داود علیه السلام و تحقیق برای ممکن بودن یقار زره بافته داود عم و یازده شا به به زره داود علیه السلام باشد که آن گروه صحابه بوقت کارزار آنها را پوشیده بودند قوله مِمَّا يَجْعَلُ هَآؤُلَآ وَالْفَ ممدوده بمعنی حرب و جنگ گاهی قصر کرده میشود چنانکه درین بیت بلا همزه بضرورت بیت است قوله سَرَّ اَيْلَ بمعنی قیص و گفت فاضل هندسی رحمه الله العزیزین الخ بارفع خبر مخدوف است مایلی عن عصیة یا بنابر مخرج یا باجر باین سبب که صفت عصیه است یا اضافه لفظیه است معنی انتقال نکردند صاحبان بلند بینی و صاحبان زره با و نه ضعف از بی سلاح پس فارغ از ازاله عراضیه است بر حد قوله و اعلم انهم لم یزفوا ابطال صفت دیگر عصیه است یا خبر مخدوف است و لبوسهم با شیلع میم مبتدا است خبرش من نسج داود است و فی الیهی ظرف مبتدا است و سر ایل خبر دیگر است و محل جمع بر مفرد باعتبار اشتغال جنس بر افراد بر حد الدینا حیفه و طالیها کلاب و نظیرش اینیکه توصیف جنس با جمع نحو الدینار الصفر و الدرهم البیض و فصل در میان مبتدا با معمول آن خبر و آن جنبی است از مبتدا جاز است ضروره امی بضرورت شعر با من نسج صقه لبوسهم و سر ایل خبرش ذی الیهی ظرف مبتدا است پس نیست فصل امی لبوسهم امکان من نسج داود فی الحرب کسر ایل یا من نسج حال است از خبر زیرا که آن مفعول است معنی گو یا که معنی آن گروه قریش را می پوشیدند سر ایل و در اینجا لیکه باشد آن سر ایل از نسج داود علیه السلام حمله لبوسهم صفت دیگر عصیه است یا صفت ابطال است و معنی بریت اینیکه آن گروه صحابه که بلند بینی داشتند و دیران بودند و پوشش شان زره بود و وزره از نسج داود علیه السلام بودند سر ایل می پوشیدند زره و در حرف الله اعلم بالصواب</p>

لَبِئْسَ سَوَاعِجَ كَذَّابٌ شَكَّتْ لَهَا حُلُوقُ	کاک که حلقی القفعاء عجلد و ک
آن زره با خوش چسبیده است فراخ حلقهاست	در هم آنرا چون قفعاء طیر حق را شو مطار
بهست قفعاء بیکمان نام گیا ہی کیش بود	حلقها نزد یک هم شود بهست عرفان اجدار

قوله بیض سواعیج ای آن زره سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ است قوله شکت یعنی چسبیده شده قوله لها ای برای آن زره قوله حلق یعنی جمع حلقه بیکمان غیر قیاس و این صحیح است و خلاف نور ابو عمرو در مفرد پس گفت حلق یعنی فتح و گفت ابو عمرو و الشیبانی نیست و در کدام یک حلقه بالحق یک جمع حلق و خلاف کرد همی و جمع پس گفت حلق یکم خای حلقی مانند قصقه و فصل بعد ضمیر قوله کاشه راجع بطرف حلق است و جمله صفت حلق است قوله حلق القفعاء القفا مفتوحه و فاء ساکنه پیش از ان عین محله گیا ہی است که منبسط میشود بر روی زمین تشبیه بحلق زره با دین شجر است نیز تا و قلیکه است پس و قلیکه شک شد و شباهه زره باشد و این تشبیه حسی است بحسی و وجه تشبیه حسی متعدد است و آن استعاره و کثرت و تنگی بر مقدار مخصوص است قال یعنی گفت این هشام رح بیض سواعیج پر و و صفتان سیرا بل اند و مسدود و بیض و سماع و سیرا بل است زیرا که سیرا بل مذکر است و فاعل جمع آورده میشود بر وزن فواعل قوله شکت بضم شین مجرور و تشدید کاف مفتوحه حلقها با هم چسبیده ناسب فاعل است و جمله صفت دیگر سیرا بل است قوله مجرول یعنی محکم در صفت ثانی حلق است و درین تقدیم و صفت بالمفرد و آن جائز و صحیح است و منه قوله تعالی فسوف یأتی الله بقوم یمیم و یجوشه اذله علی المؤمنین اعمده علی الکافین و ضمیر هر واحد از ان حلقها راجع است و معنی میست اینکه آن زره با سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ در بسته چسبیده حلقهایش گوید که آن حلقها حلقهای گیا ہی است که تشبیه زره با می باشد یعنی هر واحد از حلقهای محکم و قوی است و الله اعلم بالصواب

لَا تَحْزَنْ حُوقُ اِنَّا نَالَتْ رِمَا حُوقُ	قَوْمًا وَلَكِنْ سُوا عَجَا زِعًا اِذَا يَنْكُؤُ
شاد و خرم نیستید از نیزه شان در سپید	قوم دشمن را با دوشه و انش ساز و ار
نستندید از ناک و ناکبیا اگر شوند	زخمی و مجروح کایشان صابر اندامد مضار

جمله که میفرماید حلق صفت عصبه است قوله اذنا نالت ظرف یفرحون است ای اصابت یعنی رسید قوله رما حُوق بضم حاء اسم فاعل آن و مفعول آن قومای رجلا یعنی مردم لیسوای عصبه قوله مجازعیا جمع مجزوع یعنی کشتار مجزوع ای فرار و دزداری بر مجاریب و محارب و تصرف است بسبب ضرورت نیلوا مجهول نالوا یعنی ایدید و رسید و شدند و معنی میست اینکه خوش نمی شوند اصحاب رسول الله صلی الله

یَمَشُونَ مَشَى الْجَمَالِ لَزْهَرٍ بَعْضُهُمْ
سیر و فلان موشان و بچون سپید اشتباه
در قرار افتند کفار العین از طعن و ضرب
ضَرْبٌ إِذَا عَرَّكَ السُّودَ التَّنَائِيلُ
چون سید فامان کوه ققنند از شان فزار
شان تعاقب بینماید از پیرس کفار فزار

لا یقع الظن الا فی محو ریه
می بینند زخمای نیزه اسه کافران
جان سپارند از برای ایزد و شان را از مرگ
و ما لهم عن حیاض الموت تهللین
هم درون سینهای آن گروه جان سپار
نیست تاخیری کمی یا بند ازان در انظار

لا يَفْقَهُ الْقَلْبُ الْإِنْفِي مَحْضُورُهُمْ
می بینند ز خمای نیزه اس کافران
جان سپارند از برای ایزد و شان را از مرگ

<p>آن قصیده کا ولس واقع شد بان سعاد بر سر هر بیت وی بیتی نوشته شد و لیک کرده شد ایات می چون ترجمه پنج نیک بعد ازین باشد قصیده حفظ هر بر ناویر جدا این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر قافیه در وی مکر نیست و رجا بود آتش گرمی بازاریش دل حیات و سوخت لذت ساعش ز در و گشته چو زرد آلود آرے آرے صحت گل انچه اید صحت زراع رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل کردگار چون برای تو نمود این ترجمه عفو کن هر جنبه کین قصیده نعت اوست</p>	<p>گفته ام معنی هر بیتش بوجاه اختصاص گردد و بیت و گشته بیتش نیز کرده شد نگار خوش کسی کار نااید و در دور ستر و چهار تا کنون شان را برای ترجمه بود انتظار نیست در کشید و بند و چین و با چین و تثار باشدش معنی دیگر فکر را بر و س گمار پس هر شد گفت پشیم که الناجار لیک مخلص میشود زان سر و خرد همچون کنار لیک صد جان میکند هر دم فدای آن هزار میل نلغ شودم خود سوی خزان و سوی خار پس تو زلات و ذنوب کا بی را در گذار جرم و بزاو گناه آمرزش ای آمر ز کار</p>
<p>جمله صفت دیگر عصبه است ای واقع میشود یعنی داخل میگردد و نوک نیزه یا مکرر سینه مجاهدین فی سبیل الله و بخور هم باشند ضمه میم باید خواندای صدور هم یعنی سینه های اصحاب روایت است از علی کرم الله وجهه بدست که زده آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتیاز کرده شود و از پشت تو پس گفت و قتیکه امکان دارد از پشت من پس نه نجات یابم تا نایفه است ای نیست برای شان تاخیر از حیاض موت قوله حیاض بعضا و جمعه جمع حوض و مراد از آن مکاناتی که در آن مجموعات آن است مثل حوض آبی که در آن مجتمع است ای تاخیر نمیکند از آن و قتیکه تاخیر نمیکند غیر آنها و پس پاشدن از آن و نزد بعض بعضا و جمله جمع حوض و حیاض الموت یعنی شد از موت است گفت فاضل هندی رحم و جمله بالهم عطف است بر فعلیه یا حال است از مصناف الیه ای از ضمیر یک و بخور هم یا جمله معترضه است برای مرع و در روایتی فالهم بفامروی است پس جمله معمله است ای واقع نمی شود نوک نیزه مکرر سینه های شان زیرا که نیست برای شان از تنگی های حرب پس پاشدن باز گردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان است حاصل می کنند و مرگ بحضور و حضرت حبیب آن محبوب شان است تحصیل می نمایند قوله تهلیل یعنی پس پاشدن فائده مخفی مباد برابر باب صفا انچه در قصیده طیبیه است از حسن بقطع و مطلع و صنعت تشابه الاطراف و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت</p>	<p>جمله صفت دیگر عصبه است ای واقع میشود یعنی داخل میگردد و نوک نیزه یا مکرر سینه مجاهدین فی سبیل الله و بخور هم باشند ضمه میم باید خواندای صدور هم یعنی سینه های اصحاب روایت است از علی کرم الله وجهه بدست که زده آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتیاز کرده شود و از پشت تو پس گفت و قتیکه امکان دارد از پشت من پس نه نجات یابم تا نایفه است ای نیست برای شان تاخیر از حیاض موت قوله حیاض بعضا و جمعه جمع حوض و مراد از آن مکاناتی که در آن مجموعات آن است مثل حوض آبی که در آن مجتمع است ای تاخیر نمیکند از آن و قتیکه تاخیر نمیکند غیر آنها و پس پاشدن از آن و نزد بعض بعضا و جمله جمع حوض و حیاض الموت یعنی شد از موت است گفت فاضل هندی رحم و جمله بالهم عطف است بر فعلیه یا حال است از مصناف الیه ای از ضمیر یک و بخور هم یا جمله معترضه است برای مرع و در روایتی فالهم بفامروی است پس جمله معمله است ای واقع نمی شود نوک نیزه مکرر سینه های شان زیرا که نیست برای شان از تنگی های حرب پس پاشدن باز گردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان است حاصل می کنند و مرگ بحضور و حضرت حبیب آن محبوب شان است تحصیل می نمایند قوله تهلیل یعنی پس پاشدن فائده مخفی مباد برابر باب صفا انچه در قصیده طیبیه است از حسن بقطع و مطلع و صنعت تشابه الاطراف و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت</p>

تاریخ سابقه از خادم حاجی مولوی یاسط علی خان

کرده صیغه این زبان حافظا عجب شرح اتم
مطلب پنهان وی شد آشکار و برلا
جدا شرح عجب مل علی فرج عجیب
جستار متنازع خمش عارفان کا طین

بندگان حق سوزان و سیه بگیرندگان بار
است تار بخش نهان در کلمه مرغوب جم
۹۱ هجری



خاتمة الطبع

10-42

سپاس بے قیاس شایسته جنابی است که قصیده کمکشان را در دیوان فلک بقلم قدرت خود
نوشته و تحفه درو در آن نتیجه صغری و کبری مبداء و معاد برآل امجاد و اصحاب صدق و سداد آباد
که درین زمان خجسته بنیاد شرح قصیده بانث سعاد که مثل این قصیده در عالم
ایجاد که در مزاوت لطافت خیل تاثیر نزاد است نامش سرور العباد و شایخ فصاحت بنیاد
بلاغت نهاد حافظ مولوی محمد زبیر صاحب متوطن مصطفی آباد عرف را میپور
چنانچه باید و نحو ہے کہ شاید واد شرح بتشریح و تصریح داد کہ همچو شرح کمتر بوده باشد
فی الحال بار پنجم در مطبع نامی منشلی نول کشور در ماه ستمبر سنه ۱۳۰۵ عیسوی مطابق
ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۸۵ هجری بوجه خاص جناب منشلی برای این صاحب مالک مطبع موصوف
مقام لکنؤیز پور مطبع قامت عروس خود آراسته در پراسته مقبول طبع خوش طبعان و الا نشان گردید

CALL No. { ۸۹۲۶۷۱۱ } ک ۲۳ ق ۱۱۱۱۱۱ ACC. No. ۱۰۰۶۲
 AUTHOR..... ۲۵
 TITLE..... سرورالعیاد شرح قصیدہ بانہت شہاد

سرورالعیاد
 ک ۲۳ ق ۱۱۱۱۱۱
 ۲۵ ۱۰۰۶۲ ۸۹۲۶۷۱۱

سرورالعیاد شرح قصیدہ بانہت شہاد

Date	No.	Date	No.

MAULANA
 AZAD
 LIBRARY



~:RULES:~

ALIGARH
 MUSLIM
 UNIVERSITY

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.